

افشین زرگر^۱

روسیه پس از اتحاد جماهیر شوروی با انبوهی از مسائل و مشکلات مواجه و بدون شک در بین این مسائل معضل هویت ملی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بوده است. روس‌ها در دوره جدید حیات خود تلاش نموده‌اند تا به یک هویت ملی منسجم، یکپارچه و شفاف دست یابند ولی در این راه همچنان با مشکلات جدی روبرو می‌باشند که از جمله می‌توان به تنش‌ها و مقاومت‌های قومی در این کشور اشاره نمود که فرایند هویت سازی ملی را در این کشور کند می‌نماید. اما بجز این عامل بدون شک مهمترین مانع را باید در تداوم تعارض هویتی روس‌ها دنبال نمود که از گذشته به عنوان یک عامل تأثیرگذار مهم بر سیاست داخلی و خارجی روسیه مطرح بوده است. روسیه هنوز هم نتوانسته است موقعیت خود نسبت به غرب یا شرق را بدرستی تعریف و مشخص سازد. آیا روسیه غربی است یا شرقی؟ این سؤالی هویتی بوده است که از گذشته‌ها ذهن جامعه روس را به خود مشغول داشته است. برخی دیگر نیز تلاش نموده‌اند که در جهت پاسخ گویی به سؤال هویتی خود، بر هویت مستقل روسیه که هم از غرب و هم از شرق قابل تمایز است، تأکید کنند. این نه تنها حل کننده معضل تعارض هویتی روسیه نبوده، بلکه بعد جدیدی (سومی) به این تعارض هویتی بخشیده است و روس‌ها را در میان یک وضعیت تعارض هویتی سه بعدی قرار داده است. این تعارض هویتی همواره بر سیاست خارجی روسیه تأثیر گذاشته و موجب ظهور گرایش‌های متعارض در سیاست خارجی این کشور شده است. در این مقاله تلاش خواهد شد تا با شناخت ابعاد هویت روس (تعارض هویتی روس) تأثیر آن بر سیاست خارجی این کشور مورد بررسی قرار گیرد.

«هرچه اتفاق بیافتد»، «و هرچه را جامعه شوروی تغییر دهد، باز روسیه است،

روسیه‌ای که همچنان می‌خواهد متفاوت از ما باقی بماند.» جرج کنان^(۱)

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، روسیه بعنوان هسته تاریخی و وارث

اصلی این ابرقدرت از توان افتاده با انبوهی از مشکلات به ارث برده وارد عصر جدید با

ویژگیهای جدید گردید، عصری که در آن روس‌ها دیگر (بر خلاف گذشته) در رأس هرم

قدرت جهانی نبودند و علیرغم تداوم نسبی بخش اعظمی از قدرتشان بویژه از بعد

نظامی به شدت خود را در جایگاه متزلزل تری نسبت به رقبای غربی‌شان بویژه ایالات متحده می‌دیدند. تلاش برای دستیابی به هویت ملی جدید در روسیه با تداوم مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، بروز ناآرامی‌های داخلی و عدم توان دولت در ایجاد ثبات و آرامش داخلی، و شکستهای سیاسی مکرر در مقابل ایالات متحده با اختلالات جدی مواجه شده و سرخورگی و نیز نوعی نوستالوژی نسبت به وضعیت گذشته (شوروی) را موجب شده است. روس‌ها همواره در طول تاریخ با نوعی عدم قطعیت و عدم انسجام هویتی و دوگانگی و تعارض هویتی مواجه بوده‌اند و این وضعیت هم بر سیاست داخلی این کشور و هم بر سیاست خارجی روسیه تأثیرگذار بوده است. در این نوشتار، تأثیرگذاری این متغیر یعنی «تعارض هویتی در روسیه» را بر سیاست خارجی این کشور مورد بررسی قرار خواهیم داد. البته عوامل متعددی دیگری نیز وجود دارند که بر شکل و ماهیت سیاست خارجی روسیه تأثیر می‌گذارد ولی بنظر در بیش از یک دهه اخیر تعارض هویتی در روسیه و تلاش برای دستیابی به یک هویت ملی منسجم و یکپارچه بیش از هر عامل دیگری تعیین‌کننده سیاست خارجی روسیه بوده است.

براین اساس، این نوشتار به طور مشخص و مختصر در پی پاسخگویی به این سؤال خواهد بود که: تعارض هویتی (شرقی بودن یا غربی بودن) در روسیه چه تأثیری بر سیاست خارجی این کشور دارد؟ بر اساس عامل تعارض هویتی در روسیه، سعی خواهد شد تأثیرگذاری آن بر سیاست خارجی این کشور مورد بررسی قرار گیرد.

اگرچه این عامل به عنوان عنصر اصلی و زیر بنای فکری تأثیرگذار بر جهت‌گیری‌های سیاست خارجی روسیه مورد توجه قرار خواهد گرفت، ولی در کنار آن نمی‌توان از تأثیرگذاری سایر عوامل غافل بود، عواملی مثل فرهنگ و هویت (یا بهتر است گفته شود تصور) قدرت بزرگ بودن، تداوم بحران اقتصادی در روسیه، شکستهای مکرر این کشور در رقابت با امریکا، افول شدید این کشور از جایگاه قدرت جهانی و نیز در بیش از یک دهه اخیر بر شکل و ماهیت سیاست خارجی روسیه تأثیرگذار بوده است.

برای بررسی بهتر این موضوع، این سؤالات نیز مورد توجه قرار خواهند گرفت: فرهنگ و

هویت ملی روسیه دارای چه ویژگی‌های برجسته‌ای است؟ چه عناصر مهمی را در این باره می‌توان نام برد که در گذر زمان تداوم یافته‌اند؟ هویت ملی روسیه بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی با چه تغییراتی روبرو گردیده؟ چه عناصر فرهنگی و هویتی جدیدی ظاهر گشته‌اند؟ در این مقاله تلاش خواهد شد تا حد امکان با ویژگی‌های فرهنگی و رفتاری مردم روس و بویژه تعارض هویتی آنها آشنا شده و ارتباط آن با سیاست خارجی این کشور مورد بررسی قرار گیرد.

گفتار اول: ویژگی‌ها و ابعاد هویت روسی

این مقاله را با این سخن جرج کنان آغاز نمودیم که «روسیه می‌خواهد متفاوت بماند»، آری برآستی نیز سخن کنان کاملاً درباره روسیه صدق می‌کند، روسیه متفاوت از دیگران است، روسیه نه شرقی است و نه غربی، چیزی است مابین این دو و یا بهتر است گفته شود روسیه نماد یک سبک حیات متفاوت است یا می‌خواهد از خود یک الگوی حیات متفاوت ارائه کند. ولی روس‌ها دارای چه ویژگی‌های بارزی هستند که بسیاری مانند کنان را بر این واداشته است که ادغان دارند آنها مردمان متفاوتی هستند و اصلاً این سؤال را بدین گونه مطرح می‌کنیم که هویت روسی چه مشخصه‌هایی دارد؟

برای پاسخ دادن به این سؤال بهتر است ابتدا مشخص شود که هویت روس از چه منابع اصلی سرچشمه می‌گیرد، زیرا با آشنایی با پایه‌ها و زیرساخت‌های هویت روس است که می‌توان بطور مطلوبی با صورت، زوایا و ظرایف آن آشنا شد.

۱. منابع هویت روسی

هر هویتی از برخی منابع سرچشمه می‌گیرد و ویژگی‌های رفتاری و نگرشی یک هویت را باید متأثر از مجموعه‌ای عوامل نظیر قومیت، مذهب، ذهنیت تاریخی، جغرافیا و ... جست. ویژگی‌های هویت روس را بر اساس این عوامل ریشه‌یابی می‌کنیم.

الف) قومیت: قومیت یکی از عوامل اصلی شکل دهنده به هویت روسی بوده است.

قومیت روس بر خون اسلاوی تأکید شدیدی دارد و آنهايي را که خون اسلاو در رگهايشان جاري است، در حکم یک ملت متحد و یکپارچه می‌داند. اسلاوها بر این اساس سه دسته‌اند: روس‌ها، اوکراینی‌ها و بلاروس‌ها. حتی پرچم جدید فدراسیون روسیه نیز چنان طراحی شده که این سه را در قالب یک ملت متحد معنا کند.^(۲)

اسلاویسم موجب می‌شود که روسیه همواره خود را حامی تمام اسلاوها قلمداد کرده و در دفاع از آنها تلاش کند. حضور جمعیت کثیری از اسلاوها در جمهوری‌های جدا شده از شوروی و بطور بارز در دو کشور اوکراین و بلاروس موجب می‌شود که روسیه تلاش کند نقش پدرمآبانه یا برادر بزرگ را نسبت به آنها اعمال نماید. بر این اساس روسیه کماکان اقرار خاص خود را دارد و از این منظر نه تنها متفاوت از غرب و شرق است، بلکه حس اقتدار و اعمال قدرت نسبت به دیگر کشورها را در خود تقویت می‌کند.

ب) مذهب: مذهب در روسیه همواره بعنوان یکی از منابع اصلی هویت بخش مطرح بوده است. روس‌ها عمدتاً به مسیحیت اعتقاد دارند ولی نه آن مسیحیتی که عمده اروپاییان یا آمریکاییان به آن باور دارند، روس‌ها مسیحی ارتدوکس هستند و این نیز بر متفاوت بودن روس‌ها تأثیر گذاشته است. به بیان میچل چرنیاوسکی، «روح و روان روسی رنگ و بوی ارتدوکس دارد»^(۳)، در روسیه، قومیت، فرهنگ و ناسیونالیسم روسی تحت تأثیر ارتدوکس روسی بوده‌اند و مذهب حتی در دوران شوروی (که تلاش بر سکولار کردن جامعه بود) نیز در فکر و اندیشه روسی تداوم یافته و به هویت آن شکل خاصی داده است. تحت تأثیر مذهب ارتدوکس، مردم روس بر نمایندگی خود از سوی خدا و برحق بودن همیشگی روسیه و باطل بودن دشمنان باور پیدا کرده‌اند و حکام روسیه، جنگ‌های این کشور را جنگ برای خدا و مقدس شمرده‌اند.^(۴)

مسیحیت ارتدوکس در مجموع بر این ویژگی‌های هویتی تأثیر گذاشته است: ۱- تقدس بخشیدن به خاک روسیه و متفاوت دانستن و یا فراتر دانستن آن نسبت به دیگر تمدن‌ها و مذاهب؛ ۲- انزواگرایی روسیه از اروپا و حتی سایر اسلاوهای کاتولیک؛ ۳- مخالفت با فردگرایی غربی و تلاش برای مساوات طلبی.^(۵)

روس‌ها خود را وارث امپراتوری روم شرقی می‌دانند و بگونه‌ای خود را آخرین سنگر مسیحیت ارتدوکس قلمداد می‌کنند، بر مبنای این برداشت این رسالتی است که از سوی خداوند به آنها محول شده و موجب تقدس سرزمین آنها شده است. پس از امپراتوری روم شرقی (قسطنطنیه)، روسیه خود را روم سوم نامید و تلاش نمود که از این طریق عزت و شان امپراتوری را به سرزمین خود ببخشد. لقب تزار که برگرفته شده از نام سزار است کاملاً موید این نکته است. روسیه می‌خواست که متفاوت باشد پس مسیحیت ارتدوکس را پذیرفت و رشد داد و می‌خواست که بر این اساس تبدیل به یک امپراتوری و قدرت بزرگ شود، که در این راه نیز موفق گردید.

ج) نظام سیاسی: ارتباط مابین نظام سیاسی و فرهنگ متقابل است. یعنی فرهنگ حاکم بر یک جامعه بر نوع و ماهیت نظام سیاسی تأثیر می‌گذارد و نظام سیاسی نیز می‌تواند تغییر دهنده، تداوم‌دهنده و یا ایجادکننده برخی عناصر فرهنگی / هویتی در بین مردم شود. نوع نظام اقتدارگرای حاکم بر روسیه در دوره‌های مختلف از جمله منابع هویت بخش مهمی برای روس‌ها بوده است. در واقع بسیاری از رفتارهای روس‌ها را باید از این منظر مورد توجه قرار داد. در فکر روسی استبداد ریشه دوانده است که این بر تداوم نظام سیاسی اقتدارگرا تأثیر می‌گذارد و نظام سیاسی اقتدارگرا نیز تداوم دهنده و تقویت‌کننده عنصر اقتدارگرایی و اقتدار دوستی در فکر روسی می‌شود.

چه در دوره تزارها و چه در دوره شوروی، اینگونه اقتدارگرایی دیده می‌شود و این خود موجب غریبه بودن مردم با دموکراسی شده است. روسیه در کنار اروپا جای دارد ولی برخلاف گرایش حاکم بر اروپا طی چند سده اخیر یعنی گرایش بسوی دموکراسی، این کشور بیشتر به اقتدارگرایی گرایش داشته است که حتی به نوعی این گرایش تا حدودی به روسیه نوین نیز کشانده شده است، نشانه این امر را میتوان در قدرت و اقتدار بالای مقام ریاست جمهوری در این کشور دید. شاید از این نظر (اقتدارگرایی) روسیه بیشتر به ملل شرقی شبیه باشد.

د) ذهنیت تاریخی: ذهنیت تاریخی هر ملتی از جمله عوامل اصلی (وشاید مهمترین عامل) تأثیرگذار بر ویژگی‌های هویتی آن ملت است. پیروزی‌ها و شکست‌های تاریخی، مصائب و

کامیابی‌های بزرگ همه در گذر زمان بر رفتار و فکر افراد تأثیر گذاشته و موجب ظهور برخی ویژگی‌های بارز فرهنگی/هویت‌ی می‌گردد.

از جمله حوادث تاریخی بزرگ تأثیرگذار بر هویت روسی که در ذهنیت آنها حک شده است، می‌توان به این موارد اشاره کرد:

۱- تجربه دردناک روس‌ها نسبت به حمله مغول به سرزمین مقدسشان روسیه و ویران کردن آن و اعمال سلطه بر آنها که بر روح و روان روسی تأثیر گذاشته است. در پی این حمله «یوغ مغول» به واژه‌ای مشهور در فرهنگ روسیه تبدیل گشته است. شاید این تجربه بر نوع نگرش آنها نسبت به شرق تأثیر منفی گذاشته است، بدین گونه که شرق نیز برای آنها یادآور تجارب نفرت‌زایی است.

۲- شکست دادن ناپلئون که غرور و افتخار آنها را بر می‌انگیزد، زیرا بر یک ملت اروپایی و متمدن آن روزگار غلبه یافتند، بر فرانسه‌ای که می‌خواست بر روسیه وسیع سیطره یابد ولی حس شجاعت و مقاومت روس‌ها آنقدر نیرومند بود که بتوانند در جلوی آن بایستند.

۳- جنگ جهانی دوم که در نزد روس‌ها به جنگ میهن پرستانه (میهنی) مشهور گشته است، جنگی که پیروزی آنها را بر یک کشور نیرومند اروپایی (آلمان) و هم پیمانانش را موجب شد و این نیز مانند پیروزی بزرگ قبلی و شاید قوی‌تر از آن حس شجاعت و بزرگی و افتخار روس‌ها را بر می‌انگیزد.

۴- هر چه دو پیروزی قبلی حس شجاعت و بزرگی را در نزد روس‌ها بر می‌انگیزد، شکست اتحاد شوروی در مقابل ایالات متحده و بلوک غرب و فروپاشی آن و نزول از جایگاه قدرت جهانی و تبدیل شدن به یک قدرت درجه دوم، موجب نوعی حس تحقیر در میان روس‌ها شده است. تداوم مشکلات داخلی گسترده (اقتصادی، سیاسی و امنیتی) نوعی حقارت در برابر غرب و نوعی نفرت نسبت به غرب و ظهور نوعی نوستالوژی نسبت به اتحاد شوروی و در قدرت بودن را در میان روس‌ها به مرور زمان تقویت کرده است.

روس‌ها برای چندین سده در میان قدرتمندترین ملل جهان جای داشته‌اند و این تجربه

تاریخی بر ذهن و روان آنها تأثیر گذاشته و موجب نوعی حس برتری جویی در میان آنها شده است و لذا همواره دوست دارند که در امور جهانی تأثیرگذار باشند. هویت روسیه از نظر نقشی، بصورت یک هویت قدرتمند شکل یافته و این هویت بر سیاست خارجی این کشور تأثیر می‌گذارد. کشوری که می‌خواهد در قدرت باشد، همواره تلاش می‌کند که حتی با وجود مشکلات و کاستی‌های فراوان به چنین جایگاهی دست یابد، ولو در یک پوسته ظاهری.

ه) جغرافیا: ویژگی‌های جغرافیای خاص روسیه بر نوع رفتار و فکر روس‌ها تأثیر گذاشته است. وسعت جغرافیایی بی نظیر این کشور (که علی‌رغم فروپاشی اتحاد شوروی همچنان بزرگترین کشور از نظر وسعت جغرافیایی قلمداد می‌گردد)، تنوع آب و هوایی بی نظیر، شرایط اقلیمی بسیار سخت و دشوار که در بسیاری از نواحی روسیه دیده می‌شود و ... همه از جمله دلایل اصلی متفاوت بودن روس‌ها از بسیاری از مردمان دیگر است. روسیه کشوری است که «برویش در قطب است و پاشنه اش در قفقاز»^(۶) و یک دستش تا اروپا کشیده شده و دست دیگرش تا نزدیکی آمریکای شمالی. روسیه سرزمین تناقضات شدید است، که این در مورد شرایط جغرافیایی اش نیز صادق است.

جغرافیا باعث شده است که روسیه با مراکز اصلی تمدن فاصله زیادی داشته باشد، بطور مثال ۳۰۰۰ مایل از پاریس فاصله دارد و بدین گونه مسافرت به آنجا را برای مردم روسیه (بویژه مردمی که در شرقی‌ترین نواحی روسیه زندگی می‌کنند) بسیار دشوار می‌سازد. روسیه همچنین به دریا دسترسی محدودی دارد و مرزهای طولانی اش و ضعف سنگرهای دفاعی طبیعی موجب آسیب‌پذیری آن کشور در جنگ‌ها می‌گردد.

اینها از جمله عواملی است که بر ویژگی‌های هویت روس نظیر انزوگرایی، بیگانه‌هراسی و از همه مهمتر متفاوت ماندن از دیگران تأثیر می‌گذارد.

همچنین، زندگی برای قرن‌ها در شرایط اقلیمی سخت از جمله علل قوی بودن روس‌ها است و آنها را قادر ساخته که سختی‌های شدید را تحمل کنند و خود را انسانهای شکیبا و فروتنی نشان دهند. شرایط اقلیمی بر احتیاط کار بودن آنها نیز تأثیر گذاشته است.^(۷)

۲- ویژگی‌های بارز هویت روسی

هر ملتی دارای ویژگی‌های رفتاری و فکری خاصی است که آنرا با سایر ملل متمایز می‌کند. تحت تأثیر سابقه تاریخی، جغرافیا، مذهب و قومیت و ... نوع حیات و الگوی زندگی یک ملت مشخص می‌شود، روس‌ها نیز تحت تأثیر این عوامل، الگوی خاصی از زندگی روسی را به نمایش می‌گذارند. بطور بارزی این الگوی حیات روسی با «فکر روسی»^۱ برجسته می‌گردد که همواره در مطالعات مربوط به روسیه مورد تأکید قرار می‌گیرد. فکر روسی مربوط به تأثیر مذهب مسیحیت ارتدوکس بر روح و روان روسی است که قبلاً بطور خلاصه در این باره صحبت شد. اصطلاح فکر روسی برای هر محقق فرهنگ روس، کاملاً آشکار است. فکر روسی تصویرگر این اعتقاد است که خداوند چنین تقدیر نموده است که روسیه پادشاهی خداوند را بر روی زمین بیاورد. فکر روسی تحت تأثیر وضعیت تاریخی مسکو بعنوان آخرین سنگر مسیحیت ارتدوکس بعد از سقوط قسطنطنیه نیرومند گردیده است. فکر روسی برای قرن‌ها در تاریخ روسیه زنده مانده و به فلسفه، هنر و ادبیات روسی شکل داده است. فکر روسی تصویری نیرومند است که به هویت روسی شکل داده و در مقابل دولت روسی ایستاده است. فکر روسی تا حدود زیادی توسط فیلسوف مذهبی روسیه یعنی نیکولای بردیایف^۲ به دیگر محققان شناسانده شد. او بر ویژگی بارز تقدس‌گرایی^۳ مسیحی فکر و شعور ملت روس اهمیت ویژه‌ای قائل شد.^(۸) فکر روسی همواره پتانسیل قدرت طلبی، در اوج بودن، دست به کارهای خارق‌العاده زدن و میل برای متفاوت ماندن از هر ملت دیگری را در فرهنگ روسیه تداوم و تقویت می‌کند.

روس‌ها ملهم از این فکر روسی و عوامل دیگر ویژگی‌های رفتاری خاصی را به نمایش می‌گذارند که بطور خلاصه به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

مهمترین ویژگی روس‌ها تضادهای فرهنگی / رفتاری شدید است بگونه‌ای که به سایر عناصر فرهنگی و هویتی نیز شکل می‌دهد. روسیه، سرزمین تضادهای بزرگ است و این

1. Russian Idea
3. Messianic

2. Nikolai Berdiaev

تضادها در تمام ابعاد زندگی روس‌ها دیده می‌شود. روسیه یعنی تضاد شرق و غرب، پاسیفیک در مقابل آتلانتیک، شمال یخبندان و جنوب معتدل، رخوت طولانی در مقابل کارهای بزرگ ناگهانی، ظلم بیش از حد در برابر مهربانی افراطی، احترام به ارزش‌های بزرگ در مقابل لثامت‌های ملال آور. آری روسیه سرزمین تعارضات دوگانه است و این شکل دهنده هویت خاص روسی است. در قالب این تعارضات دوگانه است که هویت روسی شکل می‌گیرد.

دان گنر^۱ و یل ریچموند^۲ در تحقیقی با عنوان «تقابل‌های فرهنگی روسی/آمریکایی» با نظر داشت این تعارضات بزرگ به برخی ویژگی‌های فرهنگی روس‌ها اشاره کرده‌اند که در ادامه با الگو قرار دادن آن، مطالب خود را پی می‌گیریم.

۱- مساوات طلبی: شاید بسیاری در نگاه اول مساوات‌گرایی روس را ساخته و پرداخته فرهنگ کمونیسم بدانند، در صورتی که آن ریشه در محیط کشاورزی روستایی روسیه دارد. حتی سالها پیش از ظهور هرگونه جریان فکری و سیاسی سوسیالیستی، مردم روسیه در عمل با نوعی مساوات طلبی آشنا بودند و الگوی زندگی رایج یعنی کشاورزی روستایی چنین فکری را بر می‌انگیخت.

۲- احتیاط و محافظه کاری: روس‌ها بسیار محافظه کار و محتاط هستند و مدافع وضع موجود هستند. اوضاع اقلیمی مشقت‌بار، تاریخ بیرحم، و نگرش شکاکانه به زندگی موجب شده است تا روس‌ها به ثبات، امنیت، نظم اجتماعی، و پیش‌بینی‌پذیری (البته در عمل رفتار متناقض با آن)، پرهیز از خطر ارزش‌قائل شوند. برای روس‌ها آنچه آزموده و تجربه شده، مرجح تر از هر چیز جدید و نا معلوم است.

۳- بدبینی: روس‌ها همواره به آینده بدبین بوده و انتظار دارند که امور رو به وخامت بگذارد. آنها تحت تأثیر تاریخ و شرایط اقلیمی خود، با بد اقبالی خو گرفته‌اند.

۴- افراط و تفریط: تحت تأثیر همان تناقضات بزرگ، روس‌ها هم افراط کارند و هم

1. Daune Goenner

2. Yale Richmond

تفریط کار و با اعتدال آشنایی چندانی ندارند. شرایط اقلیمی بر شکل‌گیری چنین ویژگی تأثیرگذارده است.

۵- بزرگ زیباست: روس‌ها تحت تأثیر اندازه و مقیاس هستند و بیشتر اعمالشان بر یک مقیاس وسیع است. این ویژگی را می‌توان در نیروی نظامی، ساختمانها، خیابان‌ها، متروها و معماری و ... به وضوح مشاهده کرد.

۶- پیش بینی ناپذیری: روس‌ها علی‌رغم اینکه بسیار به پیش‌بینی پذیرای امور و انجام کارهای تجربه شده‌گرایش دارند، ولی بنا بر همان ویژگی تعارض آمیز رفتار و هویت روسی، بسیار پیش‌بینی ناپذیر نیز عمل می‌کنند. این را می‌توان بوضوح در مذاکرات دیپلماتیک و رفتار سیاستمداران روس مشاهده نمود. وینستون چرچیل در مورد پیش‌بینی ناپذیری روس‌ها جمله جالبی دارد. وی در مصاحبه‌ای پس از انعقاد قرار داد مولوتوف وزیر امور خارجه استالین و ریبن تروپ وزیر امور خارجه هیتلر در اوت ۱۹۳۹ بیان داشت: «امن نمی‌توانم اقدامات آتی روسیه را پیش‌بینی نمایم، روسیه معمایی است که بطور اسرارآمیزی در یک راز پیچیده شده است.»^(۹)

۷- شورش و طغیان: توطئه‌ها، کودتاها، قیام‌ها، منازعه‌های قومی، جنبش‌های استقلال ملی همه منعکس‌کننده روح نا آرام روسی است. روح و روان روسی نا آرام و طغیانگر است زیرا در جامعه روس همواره عدالت با نقصان و کاستی مواجه بوده است.

۸- ذهنیت توتالیتر و رفتار مبتنی بر آن: تداوم نظام‌های سیاسی اقتدارگرا در روسیه در برهه‌های مختلف خود باز تولید‌کننده و تقویت‌کننده فکر و ذهنیت توتالیتر در میان مردم روسیه بوده است. در واقع نظام‌های سیاسی اقتدارگرا، به نوعی مانع از ظهور و تقویت فرهنگ سیاسی مشارکتی شده و بالعکس خود تداوم‌گر فرهنگ سیاسی انقیادی بوده‌اند. روس‌ها هیچ‌گاه تجربه جمهوری دموکراتیک به معنای واقعی را نداشته‌اند، چه در دوره روسیه تزاری (سلسله روریک ۸۶۲-۱۶۱۲، و بعد از آن سلسله رومانف تا ۱۹۱۷) و چه در دوره اتحاد شوروی مردم روسیه تحت تسلط نظام اقتدارگرا و توتالیتر بوده‌اند و این موجب خو گرفتن آنها با چنین تفکری شده است.

تحت تأثیر چنین نگرشی همواره در روسیه وفاداری‌ها عمدتاً به فرد معطوف می‌شود نه سیستم. این نوع تفکر به روسیه پس از شوروی نیز انتقال یافته است. چنین تفکری همواره مانعی بزرگ در راستای شکل‌گیری دولت-ملت به معنای واقعی و هویت ملی مستحکم و منسجم می‌گردد.

۹- **بیگانه‌هراسی:** همانگونه که گفته شد روس‌ها تحت تأثیر ویژگی‌های جغرافیایی خود (قلمروی وسیع بی دفاع)، و سابقه تاریخی حملات قدرت‌های خارجی، و از همه مهمتر مذهب ارتدوکس، بیگانه‌گریز و بیگانه‌ترس هستند. استیفن وایت^۱ در کتاب فرهنگ سیاسی و سیاست شوروی به این سوءظن شدید روس‌ها به خارجی‌ها اشاره دارد.^(۱۰)

ریچارد پایپ این بیگانه‌هراسی را ناشی از مذهب ارتدوکسی می‌داند، امری که مربوط به پیش از دوره جدید است. بر اساس مذهب ارتدوکس در روسیه تزاری: «... هر ارتدوکسی روس بود و هر ارتدوکسی تبعه تزار بود. پس منبع بیگانه‌هراسی روس ریشه در این تاریخ منحصر به فرد دارد که از تمام جوانب به وسیله کاتولیک‌ها، پروتستانها، و مسلمانها محاصره شده بود.»^(۱۱) روس‌ها خود را تنها وارث امپراتوری روم شرقی دانسته و مسکورا آخرین سنگر دفاع از مسیحیت ارتدوکس قلمداد نموده‌اند، بنابراین، همواره از این امر در هراس بوده‌اند که بیگانگان برای آن خطر ساز گردند و موجب افول آن شوند.

۱۰- **منافع محور بودن:** این هم مربوط به تناقضات هویتی روس‌ها می‌شود که علی‌رغم اینکه از خود تصویر انسانهای ایده‌آلیستی را نشان می‌دهند ولی در عمل بسیار منافع محور هستند. روسیه سرزمین ایدئولوژی‌های بزرگ است، ایدئولوژی‌هایی نظیر مارکسیسم/لنینیسم، ولی بر خلاف ظاهر ایدئولوژیک‌گرایی معمولاً منافع خود را بر هر آرمانی ترجیح می‌دهد. روس‌ها در دوره اتحاد شوروی هر جا که منافعشان صدق کرد بر خلاف آرمانهای ایدئولوژیک خود (بطور مثال حمایت از جنبش‌های آزادپخواهانه کمونیستی) عمل کردند. بطور

1. Stephen White

مثال، آنها در جریان جنبش کمونیستی سودان نه تنها از آن حمایتی به عمل نیاوردند بلکه صراحتاً بیان داشتند که: «ما مجبور نیستیم برای کمونیستهای سودانی کاری بکنیم، ما باید منافع مان را در سودان حفظ کنیم» و بگونه‌ای منافع روسیه بسیار مقدس را بر هر چیزی ترجیح دادند.^(۱۲) همین تناقض شدید مابین آرمان‌ها و شعارهای روس‌ها با نحوه عمل آنها است که اعتماد بدان‌ها را بسیار سست می‌کند. آیا دولتی می‌تواند با چنین ویژگی‌های رفتاری روس‌ها، بر اساس قراردادهای پیمان‌ها بداند آنها به آسانی اعتماد و به یاری آنها اعتماد کند؟

۱۱- روح و روان روسی: برخی از ویژگی‌های روح و روان روسی را در کل می‌توان در این موارد خلاصه کرد: روح و روان روسی روح و روانی حساس، تقدس‌گرا (مذهبی)، تخیلی (که از ادبیات غنی آنها بسیار هویدا است)، متمایل به غم و اندوه و اشک (البته نه علناً)، دلسوز، فرمانبردار آمیخته با لجباجتها، شکیبیا که بقا در شرایط طاقت‌فرسا را ممکن می‌سازد، شاعرانه فکر کردن، تصوف تقدیرگرا و یک میل وافر برای پیمودن تاریکی، درون‌نگر، بیرحمی غیرانگیزشی ناگهانی، بی‌اعتماد به تفکر عقلانی، و شیفته است.^(۱۳)

۱۲- نوستالوژی: هویت روسی در دوره پس از شوروی یک ویژگی بارز نیز پیدا کرده است که البته تا حدود زیادی ریشه در نوع ساختار فکری و روانی روس‌ها (مواردی که قبلاً ذکر شد) دارد، و آن نوستالوژی است که به مرور زمان و با توجه به تداوم مشکلات روسیه تداوم نیز یافته است. فروپاشی شوروی اگر چه برای بسیاری از قومیت‌های اتحاد شوروی نوید بخش آزادی و استقلال بود ولی برای خود روس‌ها تا حدود زیادی نوید دهنده یک شکست بزرگ در برابر رقیب بزرگشان بود. روس‌ها تنها در برابر ایالات متحده شکست نخوردند بلکه در برابر الگوی حیات غربی، نظام سرمایه‌داری و آنکه همواره در برابر آن نمی‌خواستند احساس حقارت بکنند (غرب) شکست خوردند. شاید بسیاری بر این نظر باشند که فروپاشی اتحاد شوروی به نفع مردم روس نیز بود زیرا بسیاری از مشکلات سابق آنها (بویژه اقتصادی) با وضعیت جدید حل شده و آنها می‌توانند با هزینه‌های کمتری از قلمروی تاریخی اصلی روسیه دفاع نمایند، ولی بدون شک این شکست بیش از پیش حقارت آنها را در برابر غرب افزایش داد، حقارتی که همواره

از آن گریزان بوده‌اند. روس‌ها دیگر در راس هرم قدرت جهانی (در کنار ابرقدرت دیگر یعنی ایالات متحده) نیستند، بلکه سواى قدرت نظامی شاید در جایگاهی مساوی و یا حتی پائین تر از برخی قدرت‌های درجه دوم هستند. مردم روس قدرت طلبند، می‌خواهند در اوج افتخار و عزت باشند، هم نسبت به شرق و هم نسبت به غرب متفاوت و با اقتدار باشند و الگوی حیات روسی را در میان شرق و غرب ارائه دهند، ولی این خواسته‌ها و گرایشات با وضعیت به وجود آمده (در پی فروپاشی اتحاد شوروی) با مانع مواجه شده است. آنها در بسیاری زمینه‌ها به غرب نیازمند شده‌اند (بویژه کمکها و سرمایه‌گذاری‌های مالی و تکنولوژیک) و برای تامین این نیازهای حیاتی و حفظ حداقل جایگاه خود در ساختار جهانی، مجبور شده‌اند که بطور حقارت باری با غربی که همواره با آن رقابت داشته‌اند همکاری نموده و از برخی اقدامات آنها چشم‌پوشند.

آری مردم روسیه به اتحاد شوروی و حتی روسیه تزاری نوستالوژی پیدا کرده‌اند، به روزگاری که حس قدرت طلبی آنها با موانع کمتری تامین می‌شد. همانگونه که خواهیم دید، در راستای دستیابی به یک هویت ملی جدید، روس‌ها به سمبل‌ها، ارزش‌ها و برخی عناصر فرهنگی تزارها و اتحاد شوروی توجه وافر نشان داده‌اند، که همه نمود تلاش برای خروج از این وضعیت نوستالوژی و رسیدن نسبی به آنچه که از آن غریب افتاده‌اند، می‌باشد یعنی به هویت ملی متفاوت (از شرق و غرب) و نیرومند خود.

تمام این سخنان را گفتیم تا به مهمترین ویژگی هویتی روس که مد نظر این نوشتار است بازگردیم، یعنی تعارض هویتی (شرقی بودن، غربی بودن و یا هیچ‌کدام). این مورد را در گفتار بعدی پی‌می‌گیریم.

گفتار دوم: تعارض هویتی (غرب یا شرق یا هیچ‌کدام؟)

روسیه دارای یک هویت منسجم و یکپارچه ملی نیست و شکاف هویتی در آن چنان

عمیق و بزرگ است که به تعبیر ساموئل هانتینگتون بر آن بهتر است نام «کشور گسیخته»^۱ نهاد. (۱۴) همواره هویت روسی در نوعی تردید و ابهام بزرگ و عمیق بسر برده است. جغرافیا بر بروز چنین ابهامی تأثیرگذارده و تاریخ آن را عمیق تر نموده است. خاک وسیع روسیه مابین جهان غرب (اروپا) و جهان شرق قرار گرفته است. به گونه‌ای می‌توان گفت که سر آن در اروپا قرار گرفته و بدن آن در آسیا، زیرا شهرهای بزرگ و تاریخی روسیه همچون سنت پترزبورگ و مسکو در شرقی ترین نقاط اروپا واقع شده‌اند و دشتها و استپهای پهناور آن در آسیا. بدین گونه است که هویت روسی با تعارض مواجه شده است. روسیه غربی است یا شرقی؟ روس‌ها متعلق به حوزه اروپا هستند یا آسیا؟ اینها سؤالات لاینحلی بوده که از گذشته و از آن زمان که روسیه به تدریج تبدیل به یک قدرت جهانی شد، ذهن هویت روس را به خود واداشته است. در واقع روس‌ها طی چند سده اخیر با این سؤال مهم و بنیادی «من کیستم؟» به شدت درگیر بوده و نتوانسته‌اند برای آن پاسخ مناسب و مورد قبولی بیابند. این سؤال هویتی در گذر زمان عمیقتر و شدیدتر شده است. روسیه آنگاه که تبدیل به یک امپراتوری بزرگ و رقیب قدرت‌های اروپایی شد، هویت جدید آن نیز با چنین چالش جدی مواجه شد. روسیه تبدیل به یک امپراتوری بزرگ شد ولی هویتی کاملاً متفاوت از دیگر امپراتوری‌های اروپایی بدست آورد. هویتی که روسیه در میان دولت‌های بزرگ برای خود ساخت، هویت یک قدرت بزرگ بود ولی هویتی که آنرا جدا یا به معنای بهتر در مقابل دولت‌های اروپایی قرار می‌داد. روسیه هیچگاه بعنوان یک عضو کلوب دولت‌های اروپایی در نیامد زیرا نه ویژگی‌ها و ظرفیت‌های (مادی و غیر مادی) لازم برای چنین هویتی را داشت و نه دیگر دولت‌های اروپایی آنرا به عنوان یک عضو اروپایی می‌پذیرفتند. این را بدین گونه مطرح می‌کنیم که نه روس‌ها توان و اراده لازم برای کسب چنین هویتی را داشتند و نه اروپاییان برای آنها این هویت را قائل می‌شدند.

البته، در میان روس‌ها از چند سده گذشته و تحت تأثیر پیشرفتهای گسترده اروپا، برخی

گرایش‌های غرب‌گرایانه نیرومند بوده و این گرایش‌های غرب‌گرایانه بر سیاست خارجی این کشور تأثیر گذاشته است. از قرن ۱۸ تحت تأثیر نفوذ عقاید اروپایی جدید در جامعه روسیه، این سؤال بطور جدی مطرح گردید که روسیه بایستی بخشی از شرق باشد یا غرب؟ در قرن هیجدهم پاسخ برای بسیاری بطور آشکار این بود که روسیه باید غربی شود. از زمان پترکبیر که سیاستش را «گشایش یک پنجره درون اروپا نامید»، چنین گرایشی نیرومند گردید زیرا می‌توانست موجب پیشرفت روسیه گردد. روسیه در آن دوران از دنیای در حال پیشرفت اروپا عقب مانده بود و لذا خود را نیازمند همراهی با غرب می‌دید. «در پایان قرن هفدهم، روسیه نه تنها از اروپا متفاوت بود، بلکه در مقایسه با آن یک کشور عقب‌افتاده بود. پترکبیر، در مسافرت اروپایی خود تصمیم گرفت کشورش را مدرنیزه و غربی نماید. در بازگشت از سفر اروپا برای اینکه مردم روسیه اروپایی به نظر آیند، دستور به تراشیدن ریش مردان نمود و لباسهای بلند آنها و کلاه‌های مخروطی‌شان را ممنوع نمود. پترکبیر، الفبای سیریلیک را منع نکرد، اما آن را اصلاح و آسان نمود و لغات و عبارات غربی را در آن معرفی کرد. او اولویت خود را بر توسعه و مدرنیزه شدن نیروهای نظامی روسیه متمرکز کرد. ایجاد نیروی دریایی، معرفی نظام وظیفه، ساخت صنایع دفاعی، تأسیس مدارس فنی، اسلحه‌سازی، کشتی‌سازی، ناوبری و اداره کشور به نوع بوروکراسی. پترکبیر در اواخر سلطنت خود ساختار دولت را عوض نمود و مصمم بود نه تنها روسیه را به صورت یک قدرت اروپایی سازد بلکه آن را وارد اروپا نماید. او، مسکو را ترک و پایتخت را به سنت پترزبورگ برد و جنگ بزرگ شمال را علیه سوئد برانگیخت تا به عنوان نیروی برتر در منطقه بالتیک و در اروپا حضور داشته باشد».^(۱۵) بدین‌گونه گرایش بسوی غرب در این دوره بسیار نیرومند گردید. کاترین کبیر نیز چنان در راستای این گرایش پیش رفت که برای هدایت کمیسیون قانونگذاری رسماً اعلام نمود: «روسیه یک قدرت اروپایی است».^(۱۶) گرایش غرب‌گرایا زاپادنیکی^۱ که در قرن نوزدهم نیز تا حدودی رواج یافت بر این اعتقاد بود که تنها راه نجات روسیه و رهایی آن از عقب

1. Zapadniki or Westerniser

مانندگی در گسترش ارتباطات روزافزون با غرب و یکپارچه شدن در آن بود.^(۱۷) امری که هیچ‌گاه بطور واقعی محقق نگردید زیرا در مقابل این گرایش غرب‌گرا، همواره یک گرایش ضد آن نیز نیرومند بوده است. اروپا محوری هیچ‌گاه بطور قاطع و جامع مورد پذیرش سیاستمداران و دولتمردان روس نبوده است. تزار نیکولای دوم از جمله مخالفین بزرگ این گرایش به‌شمار می‌آید که در دوره زمامداری خود از غلبه کامل گرایشات انقلابی اروپایی جلوگیری نمود.

اگر روسیه نتوانست هویت یک دولت اروپایی را بدست آورد، در مقابل هویت شرقی (آسیایی) نیز نیافت. اگر بسیاری از روس‌ها تحت تأثیر جاذبه‌های غرب، علاقمند بودند (و هستند) که به اروپا گرایش یابند، ولی رکود و عقب‌ماندگی شرق کمتر به آنها اجازه می‌داد در ذهن خود به آسیایی بودن فکر کنند. علی‌رغم پیشروی‌های گسترده ارضی‌شان در آسیا، روس‌ها هرگز یک هویت آسیایی را نیافتند اگرچه بالاجبار و بطور طبیعی تحت تأثیر فرهنگ شرقی قرار گرفتند. روس‌ها هیچ‌گاه نمی‌خواستند شرقی باشند ولی شرایط تاریخی و ژئوپلتیک بسیاری از ویژگی‌های شرقی بودن را به آنها تحمیل کرد. «برخی از روس‌ها همچون نیکولای بردیایف ناهماهنگی و عدم سازگاری روسیه و غرب را مورد تأکید قرار می‌دهند، آنها به ریشه‌های تاریخی و فرهنگی روسیه و اروپا اشاره دارند و روسیه را تحت تأثیر جدی فرهنگ و تمدن آسیایی می‌دانند».^(۱۸) علی‌رغم تأثیرپذیری روسیه از فرهنگ و تمدن آسیا، این کشور هیچ‌گاه هویت یک کشور آسیایی را نداشته است.

بدین‌گونه است که از قرون هفده و هیجده مابین شرقی بودن و غربی بودن یک تعارض هویتی شدید در روسیه شکل گرفت و تداوم یافت. اروپا اجازه غربی شدن به روسیه را نمی‌داد زیرا به‌زعم اروپاییان روسیه بیش از آنکه غربی باشد، شرقی است و شرق هم نمی‌توانست روسیه را در دل خود جای دهد و به آن هویت یک کشور آسیایی را دهد چون روسیه بسیار فراتر و متفاوت‌تر از شرق بود و به‌زعم بسیاری روسیه بیش از آنکه شرقی باشد هویت یک غربی را دارد. بدین‌گونه روس‌ها در میان شرق و غرب ماندند و این زمینه‌ساز رشد این نگرش گردید که روسیه هویتی متمایز از هر دو دارد و این به مردم روسیه قبولانده شد که باید یک الگوی حیات جدیدی

را از خود ارائه نمایند. ظهور و غلبه ایدئولوژی کمونیستی در روسیه تقویت کننده چنین نگرشی گردید. البته شاید بتوان بدین گونه نیز مطرح کرد که اصلاً کمونیستی شدن روسیه تحت تأثیر چنین ذهنیت در حال رشدی در میان روس‌ها بود یعنی ذهنیت روسی مجزا از غرب و شرق. انقلاب کمونیستی به روس‌ها این اجازه را داد که هویتی کاملاً مجزا برای خود بسازند. اتحاد جماهیر شوروی کاملاً در برابر غرب ایستاد و بر اساس مرزهای متصلب ایدئولوژیک و جغرافیا، خود را از آن جدا نمود ولی این به معنای هویت‌یابی آسیایی آن نبود. اتحاد شوروی بسیاری از کشورهای آسیایی را با خود همراه کرد ولی هیچ‌گاه در بطن آسیا (شرق) جذب نشد، بلکه تلاش نمود که یک الگوی هویت کمونیستی (الگوی حیات جدیدی) و یا فرهنگ کمونیستی را از خود به نمایش بگذارد. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ضربه‌ای شدید بر این فکر بود، فکری که نتوانست به روس‌ها یک هویت منسجم، شفاف و مستحکم ملی بخشد و این وظیفه به روسیه نوین محول گردید.

هویت روس در میان سه گزینه در ابهام و تردید بوده است. مابین شرقی بودن؟ غربی بودن؟ و یا هیچ‌کدام بلکه هویت مجزا؟ این مسئله همواره در روسیه هویدا بوده است و در برهه‌های مختلف یکی مورد پذیرش بیشتری قرار گرفته است. البته بدون شک غرب‌گرایی و دفاع از هویت مجزای روسی بر گزینه سوم غلبه داشته‌اند.

هویت روسی در تعارض چند لایه قرار گرفته است و این همواره مانعی بزرگ برای ایجاد یک هویت ملی منسجم بوده است. این تعارض هویتی بر ادبیات روسیه سایه انداخته و ذهن نویسندگان بزرگ روسیه را به نوعی به خود واداشته است. بطور مثال، می‌توان در این باره به داستان معروف داستایوفسکی اشاره کرد. شاید برادران کارامازوف داستایوفسکی بهترین توصیف را از این تعارض هویتی ارائه نماید. برادران کارامازوف که آخرین اثر داستایوفسکی و شاهکار او محسوب می‌شود و وصیت‌نامه داستایوفسکی به ملت روس نیز نامیده شده است. راجع به سه برادر بنام دمیتری، ایوان و آلیوشا است. دو برابر بزرگتر یعنی دمیتری و ایوان معرف بیماری‌های روحی و روانی مردم روسیه هستند. دمیتری مردی فاسد و مبتلا به بیماری اراده

است. برادر دوم اختلال مشاعر دارد و گرفتار بیماری فکری است. برادر سوم که آلبوشا نام دارد فردی تندرست است که از افکار ملی و عشق انحراف نکرده و فساد اخلاقی ندارد. بسیاری بر این باورند که منظور داستایوفسکی از قهرمانهای داستانش نشان دادن سه هویت در روسیه بوده است بدین گونه که برادر اول معرف روسیه متمایل به اروپا است، برادر دوم معرف روسیه واپس مانده از تمدن (شرق) و برادر سوم معرف روسیه آینده (یا از نظر هویتی مستقل) است. (۱۹)

نظرات داستایوفسکی در دوره پس از شوروی بسیار اهمیت یافته و بسیاری از روس‌ها تنها راه نجات روسیه را دفاع از هویت مستقل روسی یا فکر روسی یا روح روسی و تقویت آن دیده‌اند.

بدین گونه این تعارض هویتی در دوره‌های مختلف بر سیاست خارجی این کشور تأثیر گذاشته است و موجب غلبه یک گرایش بر سایر گرایش‌ها شده است. نظرات اوراسیاگرایان، غرب‌گرایان و طرفداران سیاست مستقل و متوازن در هر دوره بر سیاست خارجی روسیه تأثیر گذاشته است. اوراسیاگرایان بیشتر طرفدار گرایش روسیه به شرق هستند و بویژه در دوره جدید مثلاً بر ضرورت اتحاد روسیه با چین تأکید می‌کنند. (مثل نظرات میتروفانوف که بعداً صحبت خواهد شد). بر خلاف اوراسیاگرایان، غرب‌گرایی نظیر آندره کوزیرف بر نزدیکی روسیه با کشورهای غربی تأکید می‌کنند و در واقع راه کسانی مانند پتر کبیر را دنبال می‌کنند. بر این اساس آنها بر هویت اروپایی روسیه تأکید می‌کنند و اینکه روسیه از این طریق می‌تواند بسیاری از مشکلات خود را حل کند. برخی نیز هر دو گرایش قبلی را رد کرده و از سیاست مستقل و متوازن حمایت می‌کنند. بر اساس نظرات آنها روسیه دارای هویت مستقلی است و هویت روسیه میرا از غرب و شرق است و ماهیتی کاملاً متمایز دارد. طرفداران این گرایش متأثر از آراء و نظرات کسانی همچون داستایوفسکی و تولستوی و نیز بردیایف (که بر فکر روسی تأکید می‌کند) هستند. این گرایش بویژه در سالیان اخیر نیرومند شده است، یعنی از اواخر زمامداری یلتسین و بطور بارز در دوره پوتین.

گفتار سوم: فروپاشی اتحاد شوروی و تلاش برای هویت ملی

از آن زمان که ایوان مخوف (۱۶۰۵-۱۵۴۷) دولت روسی را بنا نهاد و روس‌ها در قالب یک کشور منسجم شدند، همواره تلاش بر این بوده است تا یک دولت-ملت در روسیه به معنای واقعی شکل یابد و روسیه به هویت ملی دست یابد. این خواسته بنا بر علل مختلف با شکست مواجه شده است و روسیه نوین نیز وقتی وارد عصر جدید گردید که درگیر این مسأله بود. یکی از نویسندگان بنام ریچارد ساکوا در این باره تأکید دارد که روسیه هیچ‌گاه دولت-ملت نبوده و در حال حاضر نیز نیست.^(۲۰) روسیه در برهه‌های مختلف در طول چند سده گذشته صرفاً یک امپراتوری بزرگ بوده است، امپراتوری که دچار چند پاره‌گی هویتی بوده و بیش از آن که به صورت یک ملت هویت یابد ترکیبی از قومیت‌های مختلف (موزائیک قومی) با خواسته‌ها و آمال متفاوت بوده است. اگر چه قومیت اسلاو بر سایر اقوام غلبه داشته و از طریق دستیابی به یک انسجام هویتی توانسته است روسیه را تبدیل به یک قدرت بزرگ نماید ولی هیچ‌گاه نتوانسته است که با ادغام سایر قومیت‌ها در درون خود به یک هویت فراگیر ملی دست یابد. البته خود قومیت اسلاو نیز با چند پارگی هویتی شدید مواجه بوده و در قالب سه گروه سازماندهی یعنی اوکراینی‌ها، بلاروس‌ها و روس‌ها شده است. با این اوصاف می‌توان به وضوح مشاهده نمود که تا چه حد معضل هویت ملی در روسیه جدی بوده و به سادگی قابل حل نمی‌باشد. روسیه می‌خواهد به این معضل بزرگ که در طول تاریخ (چند سده گذشته) تداوم یافته پایان دهد و بر این اساس دست به اقدامات و ابتکاراتی زده است تا بر خلاف سلف خود اتحاد شوروی بتواند بر این مسئله بزرگ فائق آید.

۱- تلاش برای ایجاد هویت ملی در دوره اتحاد شوروی

روسیه با گسترش طلبی ارضی خود در دوره حاکمیت تزارها، به مرور زمان تبدیل به یک کشور چند قومی گردید و برای اداره سرزمین تحت تسلط خود و کنترل اقوام ساکن در آن، سیاستها و راه کارهای مختلفی را در پیش گرفت. ایجاد یک ملیت واحد مرکب از تمام گروههای

قومی و حل تمامی ادعاها و خواسته‌ها و مطالبات قومی در بطن این ملیت واحد، تلاشی بود که از دوران تزارها مورد توجه حکمرانان روسیه بود. سیاست روسی‌سازی و در واقع تلاش برای ایجاد هویت ملی واحد موجب اعمال برخی اقدامات خشن بر ضد قومیت‌های ساکن قلمروی امپراتوری روسیه تزاری گشت. اقدامات خشن بر ضد اقوام مختلف در اقصی نقاط روسیه از جمله مناطق قفقاز و آسیای مرکزی و حتی نواحی اروپایی روسیه صورت گرفت. شدیدترین سیاست‌های روسی‌سازی در قفقاز دنبال شد.^(۲۱) در دوره اتحاد شوروی نیز تلاش‌های وسیعی برای از میان بردن تمایلات قوم‌گرایانه و فرهنگ‌های بومی صورت گرفت. سیاست‌های قومی شوروی از همان ابتدا در جهت ادغام و اختلاط قومی و ترکیب آنها در یک فرهنگ و زبان و خلاصه یک ملت بود.^(۲۲) بیشترین اقدامات خشن ضد قومیت‌های ساکن قلمروی اتحاد شوروی، به دوره استالین باز می‌گردد. استالین نگران بومی شدن هرچه بیشتر جمهوری‌های غیرروس بود و لذا از هیچ کوششی برای برتر نشان دادن روس‌ها دریغ نمی‌ورزید. این سیاست در دوره زاممداران بعدی اتحاد شوروی نیز دنبال شد. سیاست کلی خروشچف نیز علی‌رغم تمام انتقادات وی به استالین، ادغام ملت‌ها و اقوام مختلف و ایجاد «انسان نوین شوروی» بود.^(۲۳) سیاست خروشچف در زمینه «ادغام ملت‌ها» باید در دو مرحله «نزدیک‌تر شدن» و «مجمع بین‌المللی» انجام می‌شد که طی آن ملیت‌های غیرروس، با قرار دادن زبان روسی به عنوان «زبان مادری دوم» و سرمشق قرار دادن آثار گورکی، شولوخوف و سایرین در آثار ادبی، مهاجرت‌های اقوام، همراه با ازدواج‌های برون‌گروهی میان مسلمانان و اروپاییان به خصوصت‌های دیرین قومی و دینی خود پایان می‌دادند تا زمینه برای ایجاد یک فرهنگ مشترک شوروی که بیانگر چکیده بهترین فرهنگ‌های ملی گوناگون باشد، فراهم گردد.^(۲۴) برژنف نیز دنباله‌رو پیشینیان خود گردید تا بتواند یک دولت - ملت به معنای واقعی را در اتحاد شوروی ایجاد کند. کنگره ۱۹۷۱ حزب، جایی بود که برژنف به شرح و بسط بسیار در مورد ضرورت ظهور جامعه جدید انسانی یا اجتماع مردم شوروی، با سرزمین، حکومت، نظام اقتصادی، فرهنگ و هدف مشترک بنای کمونیسم و دارای زبان مشترک (در واقع ایجاد یک دولت - ملت منسجم) پرداخت. در اواخر دهه ۱۹۷۰ نیز دولت برژنف

خواستار اشاعه بیشتر زبان روسی در جمهوری‌های غیرروس از طریق افزایش دامنه تدریس زبان روسی از کودکانها تا دانشگاهها شد و دست به اقدامات بشمار دیگری زد که همه نشان از تلاش وی برای ایجاد هویت ملی روس بود. این سیاست یعنی تلاش برای ادغام اقوام در بطن یک ملیت واحد در دوره آندره پف نیز که در سال ۱۹۸۲ جانشین برژنف شد، بطور جد دنبال گردید.^(۲۵) در دوره گورباچف نیز نوعی سیاست روسی‌سازی یا اسلاوی کردن در سطح مقامات و پرسنل عالی‌رتبه سیاسی دنبال گردید و افراد غیربومی بشماری در جمهوری‌های پیرامون به کار گماشته شدند تا به نوعی مانع از بومی شدن بیشتر مناطق اتحاد شوروی گردند.^(۲۶) ناسیونالیسم روس نیز در این دوره بشدت مورد حمایت و تشویق قرار گرفت و بویژه برخی روزنامه‌های مهم شوروی نظیر *ناش سورومنیک*^۱ و *مسکو* و مولدایاگوردیا عامل جدی تبلیغ و احیای ناسیونالیسم روس گردیدند.^(۲۷) علی‌رغم تمام این تلاشها هویت ملی در اتحاد شوروی هیچ‌گاه شکل نگرفت. این سیاستهای ادغام قومیتها و ایجاد یک ملیت جدید که در جهت ایجاد یک دولت - ملت مستحکم و حل مسائل و معضلات قومی بود، عملی نگردید و حتی خودزاینده مشکلات بشمار دیگر و افزایش شکاف فرهنگی و هویتی گردید. ولادیسلاو کراسنوف و جیلاس دلیل اصلی عدم موفقیت تلاشهای دولت - ملت‌سازی را در این می‌بینند که گرایشات مستحیل‌کننده روس‌ها نسبت به جمهوری‌های داخلی و در مورد اقمار اروپای شرقی خود موجب شکل‌گیری و رشد حرکت‌های ناسیونالیستی مستقل در بین آنها شد (حرکت‌های ناسیونالیستی که برتری روس‌ها را به هیچ وجه نمی‌پذیرفت). در واقع هرچه تلاش شد تا تمایلات قومی و ناسیونالیسم محلی و بومی را تضعیف و هویت ملی را تقویت نمایند در بلندمدت باعث تقویت و سر برآوردن آنها (حرکت‌های خرده ناسیونالیستی) گردید.^(۲۸) در واقع به نوعی می‌توان گفت که قومیت‌های مختلف ساکن در اتحاد شوروی هیچ‌گاه پذیرای هویت ملی واحد روسی نشده و آن را مساوی استحاله کامل و از بین رفتن بسیاری از حقوق و خواسته‌های خود

1. *Nash Sovremenik*

قلمداد کردند. به زعم آنان ملیت واحدی که مورد تأکید و پیگیری زمامداران اتحاد شوروی بود بیشتر موجب برتری قوم روس بر سایر اقوام می‌گردید و در واقع نه ملیت واحد بلکه ملیتی شکل می‌گرفت که در آن روس‌ها در مرکز و در جایگاه برتر و سایر اقوام در حاشیه و در زیر کنترل روس‌ها قرار می‌گرفتند و در چنین وضعیتی آنها به صورت انسانهایی بی‌هویت و فرمانبردار از یک قومیت دیگر قرار می‌گرفتند. لذا وجود چنین بی‌اعتمادی شدیدی در میان اقوام ساکن اتحاد شوروی مانعی بزرگ در راستای دولت - ملت‌سازی و دستیابی به یک هویت ملی واحد و منسجم بود و همین امر خود از جمله دلایل اصلی فروپاشی اتحاد شوروی گردید زیرا هرگز آنها در قالب یک روح ملی در نیامدند و هرگز موجودیتی منسجم از ملت و دولت روس (دولت - ملت) ایجاد نگردید. اتحاد شوروی فرو پاشید و به دولتهای متعددی تجزیه شد تا نشان دهد که در قلمرویی که روح ملی واحد وجود نداشته و هویت ملی منسجم شکل نگرفته باشد، همواره امکان گسست و شکاف وجود دارد. فدراسیون روسیه به عنوان وارث اصلی اتحاد شوروی که یکی از ویژگی‌های بارز آن یعنی «چندپارگی قومی» را به ارث برده است، با آگاهی از آنچه که بر سر اتحاد شوروی آمد تلاش می‌کند تا هویت ملی را تبیین نماید.

۲- تلاش برای هویت ملی در روسیه نوین

روسیه نوین با انبوهی از مسائل و معضلات به ارث برده از اتحاد شوروی بویژه معضل هویت ملی وارد عصر جدید شد. گریگوری گوروف به نکته جالبی اشاره می‌کند که به روشنی فقدان هویت ملی در روسیه پس از اتحاد شوروی را نشان می‌دهد. وی به المپیک ۱۹۹۲ بارسلون اشاره می‌کند که در آن ورزشکاران روس حاضر در مسابقات در هنگام قرار گرفتن در سکوی اول قهرمانی، سرود ملی نداشتند.^(۲۹) اریک شیرایف و ولادیسلاو زوبوک در تشبیهی جالب وضعیت روس‌ها در دوره پس از شوروی که با بی‌ثباتی، رکود و مشکلات اقتصادی و اجتماعی فراوان روبرو بود را به وضعیت جمهوری وایمار در آلمان تشبیه کرده‌اند. جمهوری وایمار به حکومت آلمان پس از شکست در جنگ جهانی اول تا زمان به قدرت رسیدن هیتلر در

سال ۱۹۳۳ اطلاق می‌گردد که مظهر ضعف، چندپارگی، و تحقیر ملت آلمان تلقی شده و به بی‌کفایتی، دست‌نشانندگی و خیانت متهم می‌گشت.^(۳۰) روس‌ها که همواره به تاریخ باشکوه و پیروزی‌های بزرگ خود فخر می‌ورزند با وضعیت تحقیرکننده‌ای وارد دوره جدید شدند. «از دست دادن نقش جهانی یک ابرقدرت و جدا شدن جمهوری‌های پیشین، شکافی روانشناختی میان گذشته و حال روسی ایجاد کرد. اینکه دولت روس در آینده چه نقشی بازی خواهد کرد؟ ملیت آنها در حال حاضر چیست؟ و هویت ملی آنها چطور بیان می‌شود؟ از جمله پرسشهایی بود که یافتن پاسخ برای آنها در جریان بوده است. هویت ملی پدیده‌ای روانشناختی و منسجم است که در درون ابعاد سرزمینی، مفهومی و روحی مشخص توسعه یافته و مردمان دارای زبان، شهروندی، قومیت، مذهب، هنجارها و ارزشهای مشترک را دربر می‌گیرد. طبعاً از دست دادن هویت ایدئولوژیک و جهان وطنی که «کمونیست بودن» را در مقابل «سرمایه‌دار بودن» قرار می‌داد، به بحرانی انجامید که در هویت روس‌ها پدید آمده بود.»^(۳۱) در دوره اتحاد شوروی ایدئولوژی کمونیستی تا حدودی به زندگی آنها معنا می‌داد و آنها طبق الگوی حیات کمونیستی می‌توانستند تا حدودی به پرسشهای هویتی خود پاسخ دهند و ابرقدرت بودن اتحاد شوروی نیز موجب نوعی ارضای خواسته‌های هویتی آنها می‌شد. اتحاد شوروی در کنار ایالات متحده در رأس هرم قدرت جهانی قرار داشت و این موجب نوعی غرور و احساس افتخار در آنها می‌شد ولی با سقوط کمونیسم و شکست آنها در برابر غرب و از آن بدتر فروپاشی اتحاد شوروی هویت آنها با چالش و تحقیر مواجه شده و لذا باید بر اساس افکار و ایده‌ها و منابع (هویت‌بخش) جدید به چالش هویتی خود پاسخ می‌دادند. ایجاد یک دولت - ملت مستحکم و هویت ملی منسجم که هیچ‌گاه در روسیه نمود واقعی نداشته، می‌توانست تا حدود زیادی از شدت و عمق مشکلات و تحقیر ملت روس بکاهد. ولی این هویت ملی باید بر اساس چه الگو و گرایشی شکل می‌گرفت؟ در اینجا باز سؤال هویتی ریشه‌دار در بین مردم روسیه به عنوان یک عامل تأثیرگذار مهم وارد میدان شد. روس‌ها باز با این سؤال مهم روبرو شدند که آیا با تکیه بر هویت غربی می‌توانند به احیای خود بپردازند؟ آیا روی آوردن به الگوی حیات رقیب یعنی سرمایه‌داری و ارزشهای آن

می‌توانست به این چالش هویتی پایان دهد؟ و یا بالعکس باید بر هویت مستقل و یا شرقی خود پای بفشارند؟ گرایش به سوی غرب راهکاری بود که در ابتدا و در راستای دولت - ملت سازی مورد توجه زمامداران روسیه قرار گرفت و بر این اساس تلاش شد با حرکت تدریجی به سوی نوعی نظام دموکراتیک، زمینه برای ایجاد یک هویت ملی منسجم فراهم گردد. دولتمردان روسیه در ابتدا تلاش نمودند که با پذیرفتن برخی الگوهای غربی نوعی هویت مدنی ملی را سازماندهی نمایند. بر این اساس بود که در قانون شهروندی ۲۸ نوامبر ۱۹۹۱ همه مردم فدراسیون روسیه شهروندان برابر دانسته شدند^(۳۲) و تلاش شد که نوعی انسجام ملی براساس حرکت بسوی فرهنگ مشارکتی ایجاد گردد. در مجموع، طی سالهای «۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳» اصلاح‌گرایان رادیکال کوشیدند تا یک هویت بین‌المللی و سیاسی لیبرال برای روسیه جدید دست و پا کنند. ستونهای این هویت شامل «عضویت برابر روسیه در جامعه ملتهای پیشرفته» و در «یک جهان چندقطبی»، تصور مثبت از غرب بویژه آمریکا به عنوان حامی دموکراسی و مشارکت‌کننده اصلی در بازسازی اقتصادی روسیه بود. ولی از سال ۱۹۹۳ جامعه روس بتدریج از این وضعیت فاصله گرفت و بویژه احزاب کمونیست و ملی‌گرا، هویت روسیه را در مقابل دشمنان آن که از نگاه آنها غرب و بویژه آمریکا بود ترسیم کردند. در اینجا، دشمنان روسیه علاوه بر سرزمین و قدرت ملی، فرهنگ، زبان، موسیقی و اخلاقیات آن را نیز تهدید می‌کردند، و بنابراین برای حفظ هویت آن می‌بایستی بجای تکیه بر غرب و لیبرالیسم غربی، بر سرچشمه‌های اصیل خود یعنی روس‌گرایی، اسلاوگرایی، و اوراسیاگرایی تکیه کند. «روسیه ملتی منحصر و برگزیده تلقی می‌شد که نبایستی هویت خود را در مقابل آمریکا نادیده بگیرد».^(۳۳) اما در مورد اینکه چرا گرایش غرب‌گرا و تلاش برای ایجاد هویت ملی از منظر غرب‌گرایی با شکست مواجه شد، باید گفت که به واسطه برخی عوامل از جمله تداوم معضل همیشگی (البته به میزان کمتر) اختلافات قومی در درون سرزمین گسترده روسیه و بروز برخی ناآرامی‌های جدی در نواحی قفقاز شمالی (بویژه چچن) و نیز تداوم مشکلات اقتصادی در روسیه و بی‌ثباتی سیاسی و امنیتی و به تبع آن افزایش نوعی بی‌اعتمادی در بین مردم روسیه نسبت به غرب و دولتمردان غرب‌گرای خود، و

برخی شکست‌های جدی روسیه بویژه در بالکان و ... هویت‌یابی بر محور غربی‌گرایی با چالش مواجه گردید.

با تضعیف گرایش‌های غرب‌گرایانه، روس‌ها تلاش نمودند که بر هویت مستقل خود تکیه کنند هویتی که ویژگی بارز آن این است که خود را بجای معناکردن در درون هویت غربی، در برابر و حتی ضدیت با آن (دگر غربی هویت‌ساز) معنا می‌کند. بر این اساس، یک فرد وقتی روس تلقی می‌شود که غربی نباشد. در واقع، در این قالب جنبه سلبی هویت‌یابی نمود زیادی می‌یابد. خواسته کلی مردم روسیه از دولت‌مدانانشان در این برهه بر این بوده است که هویت روسی را احیاء نمایند و بر اساس فکر و روح روسی در جهت ایجاد هویت ملی اهتمام ورزند. در این راستا، «در سال ۱۹۹۶، بوریس یتسین کمیسیون را مأمور گردآوری پیشنهادات در مورد ایده ملی جدید روسیه کرد. در نگاه اول، این موضوع برای کشوری که از سابقه دیرینه‌ای برخوردار است، تعجب‌برانگیز بود، اما این از واقعیتی حکایت داشت که روسیه ایده (فکر) ملی ندارد. در ژوئن ۱۹۹۶، ایده (فکر) ملی روسیه بر اساس مدل اوراسیایی (هویت متحد) در مفهوم جدید سیاست ملیتهای دولت به وسیله یتسین تصویب و در برنامه حزب نیز چنین مدلی مطرح شد.» (۳۴)

دولت یتسین در اواخر حیات خود تلاش نمود تا چنین هویت ملی روس را بیش از پیش تقویت و تحکیم ببخشد ولی حجم گسترده مسائل و مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و بویژه ناامنی، بحران سیاسی و برخی تنش‌های قومی (بویژه در قفقاز شمالی) مانع از موفقیت جدی آن شد و لذا این وظیفه به دولت پوتین واگذار گردید. پوتین با نوع مدیریت مقتدرانه خود که با اخلاق و فرهنگ روسی همخوانی بیشتر دارد، در این راستا قدم‌های مهم و بزرگی را برداشت است. در دوره وی تلاش شده است که با تکیه بر میراث تاریخی و ملی روسیه (دوره تزارها و اتحاد شوروی) به نوعی وحدت ملی و هویت یکپارچه ملی دست یابند. موفقیت دولت وی در برقراری نسبی امنیت در فدراسیون روسیه و سرکوب برخی تنش‌های قومی (که البته ریشه‌های بروز تنش همواره وجود دارد)، و حل برخی مسائل و مشکلات اقتصادی و احیای نسبی نقش و جایگاه روسیه در نظام بین‌الملل، زمینه حرکت بسوی ایجاد هویت ملی را بطور چشمگیری فراهم

نموده است. در سال ۲۰۰۰، دولت پوتین پرچم و نمادهای ملی و سرود ملی را تعیین نمود که در راستای تلاش روسیه برای ایجاد یک هویت ملی یکپارچه و منسجم قابل پیگیری است. «براساس لایحه پیشنهادی دولت پوتین و تصویب اکثریت دوما، مقرر شد که پرچم روسیه از سه رنگ آبی، سفید و سرخ تشکیل شود، که همان پرچم دوران تزار است.^(۳۵) سرود ملی روسیه نیز سرود دوران اتحاد شوروی است، ولی شعر یا کلام آن فرق می‌کند. همچنین، عقاب دو سر تزار به عنوان نشان دولتی و پرچم سرخ، به عنوان نماد ارتش سرخ در نظر گرفته شده است. پوتین در مورد این تصمیم گفت: «پرچم تزاری حدود ۳۰۰ سال نماد روسیه بوده، و نشان دولتی عقاب دو سر سابقه‌ای ۵۰۰ ساله در میان علائم روسیه دارد. اگر ما علائم قبل و بعد از انقلاب اکتبر را رد کنیم، به این معنی است که زندگی مادران و پدران خود را بی‌معنا بدانیم.»^(۳۶)

روسیه دوره پوتین می‌خواهد - همانگونه که در ابتدای مقاله از قول جرج کنان ذکر کردیم - متفاوت از غرب و نیز شرق باقی بماند و هویتی مستقل و در کل الگوی حیاتی مجزا از خود به نمایش بگذارد. ولی این روسیه جدید در عین تأکید بر میراث تاریخی اسلاوها، روح ارتدوکس، و در کل فکر روسی نیم‌نگاهی هم به غرب و هم به شرق دارد. براساس ویژگی منفعت‌طلبی شدیدشان هم در پی تعامل مطلوب و گسترده با غرب هستند و هم به حفظ منافع، نفوذ و جایگاه سنتی خود و پرستیژ قدرت مآبانه خود در شرق نظر دارند تا به وضعیت اقتصادی خود سروسامان دهند و به احیای قدرت خود بپردازند. اگرچه روسیه می‌خواهد متفاوت بماند و از آن رو در پی هویت ملی مستحکم و مستقل و متمایز است، ولی در عین حال روس‌ها هنوز هم در نوعی تعارض هویتی قرار دارند و به آسانی نیز این تعارض هویتی حل‌شدنی نیست و روسیه تا دستیابی به یک هویت ملی روشن، یکپارچه و منسجم راهی دراز را در پیش رو دارد و این بر سیاست خارجی روسیه تأثیر گذاشته و به آن ماهیتی خاص می‌دهد، سیاست خارجی که شاید ویژگی بارز آن را در نوسان بودن و نامطمئن بودن آن دانست. شاید تفاوت بارز سیاست خارجی کشوری مثل روسیه با سیاست خارجی کشور دیگری همچون ایالات متحده آمریکا را باید در همین متغیر بودن شدید آن و تبعیت نکردن از یک الگوی متداوم و قابل اعتماد دنبال نمود.

همین امر باعث شده که در جامعه بین‌الملل، این نگرش بوجود آید که اعتماد به روسیه برای هر کشوری بشدت خطرناک است. روسیه یک روز غربی است، روز دیگر شرقی است و بر اشتراکات عمیق خود با شرق پای می‌فشارد، و در نهایت در زمانی دیگر نه شرق را قبول دارد و نه غرب را بلکه از هویت و الگوی حیات برتر روسی دفاع می‌نماید.

گفتار چهارم: تعارض هویتی و تأثیر آن بر سیاست خارجی روسیه

همانگونه که گفته شد، یک مشکل بنیادی در روسیه امروزی، نگرانی در مورد مساله هویت روسیه است. این سوال برای روس‌ها مطرح است که روسیه دارای چه هویتی است و یک روسی چگونه خود را می‌شناسد و تعریف می‌کند. روسیه با این بحران هویتی درگیر است زیرا در بیش از یک دهه گذشته با تغییرات بنیادی روبرو شده است. بنظر بسیاری روسیه امروزی به هویتی دست یافته است (یا در حال دست یافتن است) که هرگز از آن برخوردار نبوده است، یعنی هویت یک دولت - ملت. همانگونه که سفیر سابق روسیه در ایالات متحده بیان می‌کند: «نکته آغازین هر بحثی درباره منافع روسیه باید بحث درباره خود (هویت) روسیه باشد. چه نوع کشوری مورد بحث ما است - سرزمینی، سیاسی، ایدئولوژیک».^(۳۷)

در دوره پس از شوروی، بحران هویتی در روسیه بر سیاست خارجی این کشور تأثیر گذاشته و موجب سمت‌گیری‌های متعارض شده است که تا حدود زیادی بازتاب همان تعارض هویتی ریشه دار در روسیه است.

می‌توان سه گفتمان یا گرایش را در سیاست خارجی روسیه نوین (در بیش از یک دهه اخیر) مورد توجه قرار داد. این سه گفتمان در واقع نمود تعارض هویتی در روسیه است که موجب نوسان شدید در گرایشات سیاست خارجی این کشور می‌شود. روس‌ها تحت تأثیر برخی عوامل شدت‌دهنده نظیر مشکلات اقتصادی از یک گرایش به گرایشی دیگر تغییر جهت می‌دهند:

۱- گرایش غرب‌گرا؛ در سالهای آغازین حیات فدراسیون روسیه (۱۹۹۱-۱۹۹۳)،

غرب‌گرایان توانستند از وضعیت پیش آمده بهترین استفاده را برده و سکان کشور را به دست

گیرند و روسیه را به سوی غرب گرایش دهند. رشد گرایش‌ها به غرب گرایشی به دهه ۱۹۸۰ باز می‌گردد. در واقع، در اواخر حیات اتحاد شوروی مسائل و مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به حدی افزایش یافت که بسیاری از روس‌ها را وادار نمود تا بتدریج به الگوها و افکار غربی گرایش یابند. این وضعیت در سالهای آغازین دهه ۱۹۹۰ نیز تداوم یافت. طبق ارزیابی‌های مرکز مطالعات افکار عمومی جامعه روسیه (VTsIOM) اوج محبوبیت شیوه‌های غربی در اتحاد شوروی به ۱۹۹۰ باز می‌گردد، یعنی درست در آخرین روزهای حیات اتحاد شوروی. در این سال، ۳۲ درصد مردم روسیه ایالات متحده را بعنوان یک مدل مناسب برای پیروی روسیه از آن انتخاب کردند.^(۳۸) گرایش‌ها به غرب برای چندین سال در روسیه نیرومند بود و این موجب شد تا گفتمان غرب‌گرا بر سیاست خارجی این کشور حاکم گردد. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، روس‌ها با یک شوک هویتی شدید مواجه شدند و شکست کمونیسم موجب بروز نوعی خلاء ایدئولوژیک در روسیه شد. در این وضعیت، آیا ایدئولوژی رقیب نمی‌توانست جای ایدئولوژی شکست خورده را برای روس‌ها پر کند. این پاسخی بود که برخی از غرب‌گرایان روسی برای پر کردن شکاف هویتی و ایدئولوژیک مورد توجه قرار دادند. برخی از کارشناسان موسسه روابط خارجی مسکو نظیر آندره زاگورسکی^۱، آناتولی زلوبین^۲، سرگی سولدوونیک^۳، و مارک خروستالف^۴ از چنین گرایش‌ها به غرب‌گرایانه‌ای برخوردار بوده‌اند. در ژورنال رسمی وزارت امور خارجه که فقط چند ماه پس از انتخاب آندره کوزیروف بعنوان اولین وزیر امور خارجه روسیه نوین، چاپ شد چارچوب تئوریک بر اساس گرایش‌ها به غرب‌گرایانه برای سیاست خارجی روسیه فراهم گردید. نوع نگرش نویسندگان این ژورنال بسیار نزدیک به دیدگاه «پایان تاریخ» فوکویاما بود. بر اساس نظر این نویسندگان، افول شوروی به دهه‌ها مواجهه و برخورد دو نظام سرمایه‌داری و مارکسیسم و شکاف دو قطبی پایان داده است، و لذا زمینه برای نزدیکی روسیه با غرب فراهم شده است.^(۳۹)

1. Andrei Zagorskii
3. Sergey Solodovnik

2. Anatolii Zlobin
4. Mark Khrustalev

آندره کوزیروف^۱ اولین وزیر خارجه روسیه مستقل یک غرب‌گرای کامل بود و در دوره آندره کوزیروف روسیه به غرب بسیار نزدیک گردید. البته وی نیز نگران تفوق‌طلبی ایالات متحده در جهان بوده و همراه با دیگر مقامات روس با یک جهان تک‌قطبی مخالفت نموده است. شاید یکی از محورهای اساسی سیاست خارجی روسیه نوین را باید همین مخالفت جدی با یک‌جانبه‌گرایی امریکا دانست که در بیش از یک دهه اخیر تداوم یافته و به هدف هویتی روسیه تبدیل شده است. این مخالفت جدی با رهبری‌طلبی امریکا نیز ریشه در فرهنگ روسیه دارد و چندین دهه در اوج قدرت جهانی بودن، این روحیه را در میان مردم روسیه ایجاد کرده است که همواره مخالف سلطه و تفوق قدرت‌های دیگر بر امور جهانی باشند. آندره کوزیروف طی مقاله‌ای با عنوان «روسیه در جهان چندقطبی»^۲ از چند جنبه‌گرایی و چند قطبی‌گرایی دفاع نموده، از آن چند جنبه‌گرایی که خواست ملت روسیه است، وی می‌نویسد: «اکنون پایان مواجهه و خصومت ایدئولوژیک به بشریت یک فرصت بی‌نظیر برای استفاده از خلق یک جهان چند قطبی برای ارتقای همکاری سازنده در زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی و علمی می‌دهد. یک پیشرفت جهانی برای متنوع نمودن ابزارها و اشکال توسعه مردم، جهانی واقعاً متحد و امن برای همه خواهد ساخت.» (۴۰)

بدین‌گونه اگرچه غرب‌گرایان بر اشتراکات روسیه با غرب پای فشرده‌اند، ولی در مقابل، همچون تمام روس‌ها که منفعت‌گرا و قدرت‌طلب هستند، به هیچ وجه با تفوق افکار و ارزش‌های غرب بر فرهنگ هویت ملی خود موافق نبوده‌اند. اگر برخی از روس‌ها به غرب‌گرایی داشته‌اند، این‌گرایی تنها تا حد جلب کمک آنها برای پیشرفت روسیه و حفظ جایگاه و موقعیت روسیه در جهان بوده است و آنها نیز هیچ‌گاه از یاد نمی‌برند که یک روس متفاوت از یک غربی است. این در واقع همان تعارضی است که ریشه در فرهنگ و هویت روسیه دارد.

بتدریج با عدم برآورده شدن انتظارات مردم روسیه بویژه در زمینه حل مسائل اقتصادی

1. Andrei Kozyrev

2. Russia in the Multipolar World

و شکست‌های مکرر کشورشان در رقابت با غرب، آنها را نسبت به غرب بدبین تر نمود و موجب افول گرایشات غرب گرا در روسیه شد.

۲- **گرایش میهن پرستانه:** این گفتمان اگرچه در کل بر هویت مستقل روسی تکیه دارد ولی تا حدودی در مقابل غرب گرایان، هویت شرقی روسیه را به عنوان یک کشور غیر غربی می‌داند. میهن پرستان که به کمونیست‌ها نیز معروفند، روسیه را به عنوان یک کشور غیر غربی شناخته و از هویت روسی کاملاً مستقل و مجزا از غرب دفاع می‌نمایند. از نظر آنان، فرهنگ جمع‌گرا و اخلاق آرمانی منحصر به فرد روسیه کاملاً متمایز از فرهنگ فردگرایی و مادی‌گرایی غربی است. از این رو روسیه باید کاملاً مخالف نفوذ غرب در فرهنگ و سیاستش باشد و از ایجاد نظامی پیرامون مرکزیت قدرت خود دفاع کند. برخی از اعضای این گروه حتی پارا فراتر گذاشته و صحبت از ضرورت اتحاد با چین یا جهان اسلام می‌کنند و از مدل رشد اقتصادی چینی دفاع می‌نمایند. در بین این گروه می‌توان به گنادی زیوگانف^۱ رهبر کمونیست‌های روسیه اشاره کرد که از یک دیدگاه شرق‌گرایانه حمایت می‌کند. در این گفتمان به نزدیکی روسیه با چین توجه ویژه‌ای می‌شود؛ اولاً بدین دلیل که چین سازگاری بیشتری با فرهنگ و الگوی حیات روسی دارد و از سوی دیگر چین به سرعت در حال تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ است و روسیه مجبور است که در سیاست خارجی خود نقش و جایگاه مهمی را برای این کشور قائل شود. یکی از رهبران حزب لیبرال ناسیونالیست روسیه، آلکسی میتروفانوف^۲ که کارشناس مهم حزبی در سیاست خارجی است و در سمت قائم مقام کمیته روابط خارجی دومای دولتی در سالهای ۱۹۹۳-۱۹۹۵ و نیز در کمیته ژئوپلیتیک طی سالهای ۱۹۹۵-۱۹۹۹ خدمت کرده است اعتقاد دارد که رویارویی مابین غرب و شرق بزودی جایش را به «مدل دوقطبی مواجهه مابین اوراسیا و آمریکای شمالی» خواهد داد. وی دلیل اصلی این امر را در نوع سیاست یکجانبه‌گرایانه آمریکا می‌بیند که غلبه بر کل جهان را هدف قرار داده و مابقی را از خود گریزان کرده است. در این

1. Gennadii Ziuganov

2. Aleksei Mitrofanov

وضعیت، سیاست خارجی روسیه باید بر مبارزه با دشمنان و حفظ دوستان سازماندهی شود. به نظر وی، ایالات متحده و دو عروسک خیمه شب‌بازی‌اش بریتانیا و ترکیه در صدر دشمنان روسیه قرار دارند که در جهت تخریب تمدن روسی و خدشه‌وارد کردن بر استقلال روسیه و کنترل بر اوراسیا «قلب زمین» عمل می‌نمایند. به گفته وی ایالات متحده همواره برای روسیه یک مشکل اصلی و بزرگ است: «همه مصائب اقتصادی روسیه به سیاست خصمانه آمریکایی‌ها نسبت به کشورمان مربوط می‌شود. سیاست ایالات متحده نسبت به روسیه منعکس‌کننده چیزی جز ستیزه‌جویی در اوضاع جدید نیست، با پایبندی به سیاست اختلاف‌بیانداز و حکومت کن، ایالات متحده در پی محدود کردن نقش روسیه به عنوان ابرقدرت منطقه است. در این قالب، روسیه چیزی بیشتر از یک منبع مواد خام و بازار نامحدود برای کالاها و خدمات ایالات متحده آمریکا نخواهد بود.» (۴۱)

برخی بر این نظر هستند که گرایش‌های ضدغربی در نزد میهن‌پرستان در روسیه ریشه در تجربه ابرقدرتی آنها در دوره گذشته دارد. در واقع، چنین افکار ضدغربی از یک «مکتب تفکر قدرت بزرگ»^۱ نشأت می‌گیرد. به واسطه ابرقدرت بودن اتحادشوروی برای چندین دهه، عناصری در فرهنگ روسیه ساخته شده است که به روس‌ها ویژگی‌های رفتاری مبارزه‌جویی، جاه‌طلبی و برتری‌جویی می‌دهد و بر این اساس است که همواره در روسیه افکار ضدغربی نیرومند باقی می‌ماند. بر این اساس و از منظر چنین نگرشی، چون روسیه یک قدرت بزرگ بوده است پس باید سیاست خارجی‌اش از طریق منافع ملی مشابه دیگر قدرتهای بزرگ هدایت شود. در این دیدگاه، درگیری منافع با دیگر قدرتها طبیعی بوده است. (۴۲)

افکار میهن‌پرستانه و ضدغربی در روسیه از ۱۹۹۳ طرفداران بیشتری یافت و مردم روسیه بتأثیر شرایط و اوضاع ناامیدکننده داخلی روسیه به سوی این نوع افکار گرایش یافتند. بر همین اساس بود که حزب ملی‌گرای افراطی به رهبری ولادیمیر ژیرینفسکی در انتخابات

پارلمانی ۱۹۹۳ پیروزی مهمی بدست آورد و موجب تغییر جهت سیاست خارجی روسیه از غرب‌گرایی به سوی گرایش به شرق و توجه بیشتر به مناطق جدا شده از اتحاد شوروی سوق داده شد. جایابی مهم و چشمگیرتر در سیاست خارجی روسیه به ژانویه ۱۹۹۶ باز می‌گردد که طی آن آندره کوزیروف از سمت خود استعفا نمود و بجای وی افسر سابق کا.گ.ب. یوگنی پریماکوف به مسند وزارت امور خارجه دست یافت. انتخاب وی به وزارت امور خارجه، بیش از پیش سیاست خارجی روسیه را به سوی شرق سوق داد.

مسائل و مشکلات بیشمار اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و بویژه امنیتی که موجب آزدگی مردم روسیه شده بود، نهایتاً منجر به کنار رفتن یلتسین از سمت رئیس جمهوری شد و بجای وی فردی مقتدر بر مسند کاخ کرملین نشست تا سکان هدایت روسیه به سوی توسعه، امنیت، رفاه و از همه مهمتر احیای جایگاه روسیه در جهان را بدست گیرد. در دوره پوتین سیاست خارجی روسیه حالت جدیدی به خود گرفت که بیشتر می‌توان به آن نام سیاست خارجی متوازن و متعادل داد.

۳- گرایش سیاست متعادل: این سیاست در واقع ریشه در فرهنگ روس دارد و همانگونه که قبلاً اشاره شد به افکار کسانی همچون داستایوفسکی و تولستوی باز می‌گردد. این گرایش در واقع بر همان هویت مستقل، فکر یا روح روسی تأکید دارد، فکر و روحی که هم متمایز از شرق است و هم غرب. این اندیشه در بین دانشگاهیان و بسیاری از سیاستمداران روس رواج دارد. بر اساس دیدگاه این دسته، نه گرایش به سمت غرب و نه گرایش به شرق، هیچ یک درست و واقعی نیستند. بر اساس نظر آنها روسیه باید یک سیاست متوازن را پی گیرد، سیاستی که بطور همزمان هم پیوندهای نزدیک با غرب را مورد توجه قرار دهد و هم ارتباطات نزدیک با شرق بویژه چین و البته دیگر کشورهای شرقی را حفظ و بسط دهد. (۴۲)

در دوره پوتین، سیاست خارجی روسیه چنین ماهیتی داشته است یعنی در عین اینکه به گسترش روابط با غرب توجه داشته، به شرق نیز توجه ویژه ای نشان داده است. تلاش برای حفظ هویت مستقل و متمایز روسی در اینجا بر سیاست خارجی روسیه تأثیر گذاشته و روسیه

دوره پوتین در عین اینکه مرزهای هویتی خود را بطور مشخص از غرب و شرق جدا نموده است به جمهوری‌های جدا شده از اتحاد شوروی توجه ویژه‌ای مبذول داشته و بویژه با تأکیدی که بر هویت اسلاوی می‌شود، دو جمهوری اوکراین و بلاروس در تماس بسیار نزدیک با روسیه قرار گرفته‌اند. بلاروس که کاملاً با روسیه همگرا شده و متحدی کامل برای روسیه قلمداد می‌گردد و اوکراین نیز تا این اواخر (اواخر سال ۲۰۰۴) و وقوع نا آرامی‌های داخلی به تدریج بسوی همگرایی هرچه بیشتر با روسیه حرکت می‌نمود. شاید با وقوع تحولات جدید در اوکراین، سیاست خارجی روسیه نسبت به این کشور با برخی موانع مواجه شود. روسیه همچنین نسبت به تحولات دیگر جمهوری‌های جدا شده از شوروی نیز به شدت حساسیت نشان داده و تا حد امکان در جهت حفظ منافع سنتی خود در امور داخلی این کشورها مداخله می‌کند.

سیاست خارجی روسیه در دوره پوتین همچنان از یک اصل متداوم تبعیت می‌کند و آن جلوگیری از شکل‌گیری یک نظام تک قطبی در جهان است. شاید روسیه بیش از هر قدرت دیگری نگران تفوق کامل ایالات متحده بر جهان باشد و ریشه آنرا باید در ترشحات فکری منبعث از فرهنگ ابر قدرتی روس‌ها در دوره گذشته دنبال نمود.

روسیه بتدریج بسوی وضعیتی حرکت کرده است که اهداف هویتی خود را بطور روشن‌تری تعریف کند. اهداف هویتی روسیه را می‌توان در دو نفع عمده خلاصه نمود: شناخت خود به عنوان بازیگر اول در میان دولتهای پس از شوروی، و حفظ وضعیتش بعنوان یک قدرت بزرگ در جهان پهناور. رسیدن به هدف اول بدین معنا است که روسیه بتواند به دیگر دولت‌های حاضر در مناطق پیرامونی بقبولاند که بوضوح به اقتدار روسیه تن در دهند، شاید از جمله به حق روسیه در سرکوب اغتشاشات در دولتهای دیگر. مطابق این تصور دیگر دولتهای تازه استقلال یافته باید خود را با این حق روسیه تطبیق دهند زیرا در حقیقت دیگر دولتهای تجزیه شده از اتحاد شوروی اساساً از نظر تاریخی و نه از نظر قومی، روسی هستند. این امر بدین معنی است که دولتهای خارج از منطقه (حیات خلوت روسیه) نیز باید تفوق روسیه در منطقه را بپذیرند و با سیاستهای روسیه در این مناطق مخالفت نورزند. دستیابی به هدف دوم بطور خاص

بدین معنی است که روسیه با تفوق کامل ایالات متحده بر جهان مخالفت ورزیده و در مقابل هرگونه اقتدار و قدرت عملی آن بایستد. رهبران روسیه با هرگونه هژمونی یا یک جانبه‌گرایی ایالات متحده مخالفت ورزیده و از یک جهان چند قطبی دفاع می‌نمایند. بر همین اساس بود که وقتی ولادیمیر پوتین پس از یلتسین در سال ۲۰۰۰ به ریاست جمهوری روسیه رسید، «مفهوم امنیت ملی روسیه» را اصلاح نموده و در آن خنثی‌سازی تهدیدات وارده بر مجموعه چند قطبی در جهان را گنجانده (۴۴).

در پایان این قسمت باید گفت که علی‌رغم تمام پیشرفت‌هایی که صورت گرفته، روسیه هنوز به هویت روشن و مستحکم و منسجم ملی دست نیافته است و این می‌تواند همچنان موجب بروز نوسان‌های جدی و شدید در سیاست خارجی این کشور شود، زیرا منافع روسیه نسبت به همسایگان، منطقه و جهان هنوز کاملاً روشن نمی‌باشد. آیا روسیه با تأکیدی که بر نژاد اسلاو دارد، اوکراینی‌ها و بلاروس‌ها را در چارچوب هویت ملی خود قرار داده و در قالب منافع ملی خود تعریف می‌کند؟ آیا روسیه هویت خود را در درون غرب تعریف می‌کند یا در برابر آن؟ هویت روسیه نسبت به شرق چگونه تعریف می‌شود؟ همه اینها موجب بروز نوعی ابهام و آشفتگی در منافع روسیه می‌شود و بدین گونه جهت‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های آن نسبت به موضوعات و مسائل محیط پیرامون خود، مناطق حاضر و درگیر در آن، و تحولات جهان متغیر، پُرنوسان و نامشخص جلوه می‌کند. البته به مرور زمان و با تثبیت وضعیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و امنیتی روسیه و عادت کردن مردم روسیه به زندگی در چارچوب هویتی جدید، سیاست خارجی این کشور نیز بنا بر منافع ملی مشخص تری جهت داده شده و مدیریت می‌شود.

نتیجه‌گیری

در سالهای آغازین قرن بیست و یکم هنوز بسیاری از کشورهای جهان در تلاش برای

دستیابی به یک هویت ملی منسجم، شفاف و یکپارچه هستند (مانند بسیاری از کشورهای خاورمیانه) در حالی که بسیاری دیگر به مرحله‌ای فراتر از این وضعیت رسیده‌اند (مانند کشورهای اروپای غربی). روسیه از جمله کشورهایی است که در دوره پس از شوروی با معضل هویت ملی درگیر بوده است. این کشور که در چند سده اخیر در قالب هویت یک امپراتوری، معمولاً در بالاترین سطوح ساختار قدرت جهانی قرار داشته و خود را به عنوان یک قدرت بزرگ به دیگران نشان داده و دیگر کشورها نیز هویت آن را به عنوان قدرت بزرگ پذیرفته‌اند، همواره با یک معضل بزرگ مواجه بوده و آن معضل عدم دستیابی به هویت ملی یکپارچه و منسجم می‌باشد. این کشور به واسطه وسعت جغرافیایی گسترده‌اش و نوع ترکیب چندقومی و ملیتی‌اش و از آن مهمتر درگیر بودن با یک تعارض هویتی شدید که آن را میان شرقی بودن و غربی بودن قرار می‌دهد، با این چنین معضل هویتی شدید درگیر بوده و با تمام کوششها و سیاستها و راهکارها نتوانسته است به این معضل پایان دهد. شاید به همین دلیل بوده که روس‌ها به ایدئولوژی‌های فراملیتی نظیر مارکسیسم روی آورده و مرزهای فکری و هویتی خود را فراتر از مرزهای ملی ترسیم نموده‌اند. به هر حال در دوره اتحاد شوروی نیز علی‌رغم تمام شعارهای انترناسیونالیستی و فراملت‌گرایانه‌شان، در عمل سیاستهای دولتی به گونه‌ای بود که بتوانند به یک هویت ملی روسی دست یابند. روسی‌سازی که از زمان استالین مورد پیگیری زمامداران روس بوده است، در واقع تلاشی در جهت دستیابی به هویت ملی بوده است، تلاشی که هیچ‌گاه عملی نگردید زیرا اتحاد شوروی یک امپراتوری کاملاً چندقومی و چندملیتی بوده و علی‌رغم تمام فشارهای وارده از سوی حکومت مرکزی هیچ‌گاه این اقوام و ملیت‌ها در ملیتی به نام روس مستحیل نشدند و این در واقع یکی از دلایل اصلی فروپاشی شوروی نیز بود. کشوری که فاقد یک روحیه ملی است و در آن یک گسیختگی و چندپارگی فرهنگی و هویتی وجود دارد، هرگز نمی‌تواند به معنای واقعی در مسیر کامیابی گام بردارد و حتی اگر بتواند از نظر ساختارهای مادی و غیرمادی به سطح توسعه مطلوب دست یابد، هرگز نخواهد توانست این ساختارها را به هم تنیده و در یک کالبد قرار دهد. اتحاد شوروی به سطح توسعه نسبتاً مطلوبی از نظر مادی و حتی

غیرمادی و فکری دست یافت ولی نتوانست یک هویت ملی چه به نام هویت ملت روس یا هویت ملت شوروی ایجاد کند.

روسیه با چنین معضلی وارد دوره جدید حیات خود شد و در این دوره تلاش نمود تا به هویت یک دولت - ملت دست یابد، چیزی که هرگز از آن برخوردار نبوده است. در این راه روسیه باز با برخی مشکلات گذشته البته به درجات محدودتری مواجه بوده است (بویژه ترکیب چندقومی اش که تعارض های شدیدی را نیز ایجاد نموده است). یکی از مشکلات و موانع جدی که در این راه خودنمایی می کند، مسئله تعارض هویتی روس ها است. روس ها به واسطه شرایط جغرافیایی و میراث تاریخی شان، همواره با نوعی تعارض مابین شرقی بودن و غربی بودن مواجه بوده اند و این کاملاً بر سیاستهای داخلی و خارجی شان در دوره های مختلف تأثیر گذاشته است. مابین این تعارض، روس ها تلاش نموده اند که با تأکید بر هویت مستقل شان و اینکه روسیه نه غربی است و نه شرقی بلکه هویت متمایز دارد، به این تعارض پایان دهند. این امر نه تنها به تعارض هویتی آنها پایان نداد بلکه در واقع بُعد سومی را هم به این تعارض افزوده است و در واقع تعارض هویتی سه بُعدی برای روس ها ایجاد شده است. روسیه می خواهد متفاوت باشد و یک الگوی حیات متمایز از خود به جهانیان عرضه دارد. بر این اساس بود که روس ها در دوره اتحاد شوروی بر الگوی حیات متمایز کمونیستی خود پای می فشردند. با تمام این تلاش ها و تأکید بر فکر و روح مستقل روسی، این واقعیتی انکارناپذیر است که فرهنگ روسیه هم از غرب تأثیر پذیرفته و هم از شرق. هم به برخی مظاهر غربی چشم دوخته و آنها را در روسیه استفاده نموده است و هم روح شرقی بر زندگی اش سایه افکنده است. روسیه تلاش می کند که متفاوت باشد ولی تحت تأثیر این گرایشات نیز قرار دارد.

این تعارض هویتی که در دوره پس از اتحاد شوروی نمود بیشتری یافته است، بر سیاست خارجی این کشور تأثیر گذاشته است. در جایی که هنوز هویت ملی به معنای واقعی شکل نیافته، منافع ملی نیز بسیار آشفته تعریف می شود و به سیاست خارجی آن شکل و ماهیت خاصی می دهد که می توان بیشتر به آن نام سیاست خارجی پرنوسان داد. روسیه هنوز رابطه هویت ملی

خود نسبت به اوکراین و بیلاروس را مشخص نساخته است، هنوز مرزهای ملی خود را به معنای واقعی ترسیم نکرده است، هنوز مرزهای ملی خود را در خارج نزدیک بطور مشخص تعریف نکرده است و ... این امر بر سیاست خارجی این کشور تأثیر می‌گذارد. روسیه نه‌بطور کامل خود را در درون غرب باز می‌شناسد و نه در درون شرق و تلاش برای هویت مستقل از غرب و شرق نیز بنا بر مواردی که در بالا گفته شد برای این کشور بسیار دشوار می‌نماید. بنا بر همین وضعیت، سیاست خارجی روسیه نیز در بیش از یک دهه اخیر پرنوسان جلوه نموده است و در دوره‌ای به غرب گرایش داشته و در دوره‌ای به شرق، و در سالهای اخیر نیز تلاش کرده است که به یک وضعیت متعادل و متوازن دست یابد. غرب‌گرایان، اوراسیاگرایان، و طرفداران سیاست مستقل که در دوره حیات جدید روسیه هر یک در برهه‌ای جهت‌دهنده سیاست خارجی روسیه بوده‌اند، در واقع متأثر و بازتاب‌دهنده نوع فرهنگ و هویت هنوز در تعارض و ابهام روسیه هستند.

شاید وجود این نوسان شدید در سیاست خارجی روسیه یکی از عوامل اصلی رشد و تقویت این نگرش نسبت به روسیه بوده است که «اعتماد و اطمینان به سیاستهای روسیه برای هر کشوری بسیار ریسک‌پذیر خواهد بود». کشوری که هم خود را در غرب باز می‌شناسد و هم در شرق و در عین حال هر دو را نفی می‌کند، آیا می‌تواند به عنوان یک بازیگر مطمئن و یا شریک و متحدی مطمئن برای یک کشور دیگر قلمداد گردد. هرچه هست روسیه می‌خواهد متفاوت باشد و این می‌تواند ریشه بسیاری از اقدامات غیرقابل پیش‌بینی روسیه در نظام بین‌الملل باشد. همین خواست متفاوت بودن است که موجب می‌شود روسیه همواره چهره یک قدرت تأثیرگذار و نیرومند را از خود به تصویر بکشد.

یادداشت‌ها

1. Duane Goehner and Yale Richmond, "Russian/American Cultural Contrasts",

<http://www.goehner.com/russinfo.htm>

۲. در یک معنا از پرچم روسیه گفته می‌شود که سه رنگ قرمز، آبی و سفید مفهوم اتحاد ملل اسلاو را

- می‌رساند، بدینگونه که رنگ قرمز مردم روسیه را، آبی مردم اوکراین را، و رنگ سفید مردم بلاروس را تداعی می‌کند.
۳. سید محمد کاظم سجادیپور، «کلیسای ارتدوکس روسیه: رابطه مذهب و قدرت»، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۱، ص ۴۰.
۴. جهانگیر کرمی، «هویت ملی و سیاست روسیه در خارج نزدیک»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۴۴، (زمستان ۱۳۸۲)، ص ۴۱.
5. Duane Goehner and Yale Richmond, *Ibid*.
۶. ایوان تورگنیف، خاک بکر، ترجمه عبدالرحمن زرنندی، (تهران، موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲) ص ۱۱.
7. Duane Goehner and Yale Richmond, *Ibid*.
8. "The Russian Idea",
<http://www.rusfilm.pitt.edu/2004/films/russian-idea-program-nots.html>
۹. الهه کولایی، «روسیه، غرب و ایران»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال چهارم، شماره ۱۲، (زمستان ۱۳۷۴)، ص ۷۵.
10. Stephen White, *Political Culture and Soviet Politics*, (London, Macmillan, 1979) p.64.
۱۱. جهانگیر کرمی، «هویت ملی و سیاست روسیه در خارج نزدیک»، ص ۴۶.
۱۲. تری دزاردن، صد میلیون عرب، ترجمه حسین مهری، (انتشارات توس، ۱۳۵۷) ص ۱۵.
13. Duane Goehner and Yale Richmond, *Ibid*.
۱۴. ساموئل پ. هانتینگتون، تمدن‌ها و بازسازی نظام جهانی، ترجمه مینو احمد سرتیپ، (تهران، کتاب‌سرا، ۱۳۸۰) صص ۱۲۲-۱۲۳.
۱۵. همان، صص ۱۲۳-۱۲۴.
16. Alexander Lukin, "Russia between East and West: Perceptions and Reality", Paper presented at the Joint Session of the European Consortium for Political Research (Edinburg, 28 March - 2 April 2003),
http://www.brookings.edu/fp/cnaps/papers/lukin_20030328.htm
۱۷. الهه کولایی، «روسیه، غرب و ایران»، ص ۷۶.
۱۸. همان، ص ۸۳.

۱۹. برگرفته شده از رمان:
فیودور میخائیلویچ داستایوفسکی، قمار باز، ترجمه مهرداد مهرین، (تهران، انتشارات اسکندری)، ص ۵.
20. Richard Sakwa, *Russia Politics and Society*, (London, Rutledge, 2002), p.255.
۲۱. آناهید میناسیان و دیگران، قفقاز در تاریخ معاصر، ترجمه کاوه بیات، (تهران، انتشارات پروین، ۱۳۷۱) ص ۶.
۲۲. گراهام اسمیت، «سیاست ملیتها از لنین تا گورباچف»، در گراهام اسمیت (گردآورنده)، ملیتهاى شوروی، چاپ اول، (تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵)، صص ۱-۲۲.
۲۳. الهه کولایی، فدراسیون روسیه، چاپ اول، (تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۸)، صص ۸-۱۰.
۲۴. افسانه منفرد و کاوه بیات، چچنها در گذر تاریخ، چاپ اول، (تهران، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۴)، ص ۶۷.
۲۵. گراهام اسمیت، پیشین، صص ۱۲-۱۴.
۲۶. هلن کارر دانکوس، هنر ملتها یا پایان امپراتوری شوروی، چاپ اول، (تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰)، صص ۲۵-۲۶.
۲۷. سایمون دیکس، «روسها: ملیت غالب» در: گراهام اسمیت (گردآورنده)، ملیتهاى شوروی، ص ۳۰.
۲۸. منیژه تراب زاده و دیگران، ماهیت تحولات در آسیای مرکزی و قفقاز، چاپ اول، (تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۳)، ص ۳۷۷.
29. Grigory Guroff, "The Paradox of Russian National Identity", in: Roman Szporluk (ed), *National Identity and Ethnicity in Russia*, (London, M.E.Sharpe, 1994), p.89.
۳۰. جهانگیر کرمی، «آمریکا ستیزی در روسیه: از استالین تا پوتین» (نقد و بررسی کتاب)، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۴۶، (تابستان ۱۳۸۳)، ص ۲۳۱.
۳۱. همان، صص ۲۳۱-۲۳۲.
۳۲. جهانگیر کرمی، «هویت ملی و سیاست روسیه در خارج نزدیک»، ص ۵۳.
۳۳. جهانگیر کرمی، «آمریکا ستیزی در روسیه»، ص ۲۳۲.
۳۴. جهانگیر کرمی، «هویت ملی و سیاست روسیه در خارج نزدیک»، ص ۵۳.
۳۵. پرچم فدراسیون روسیه به خوبی تصویرگر تلاش روس ها برای ایجاد هویت ملی بر اساس رجوع به میراث قومی و تاریخی شان است. این پرچم که در واقع پرچم تزارها است معانی مختلفی را تداعی می‌کند. بجز تفسیر معنایی که قبلاً ذکر شد، از این پرچم این معانی نیز استفهام می‌شود: ۱. از زمانهای دور در روسیه این سه رنگ یک معنای خاص نمادین داشته اند، بدین گونه که سفید به معنای نجابت و صمیمیت

است، آبی به معنای صداقت، تعهد و پاکدامنی است، و قرمز به معنای ایستادگی، شجاعت، دلآوری و عشق است؛ ۲. امروزه این رنگ‌ها، معانی همچون گذشته را تداعی می‌کنند، بدین‌گونه که سفید اصالت و صراحت است، آبی آسمانی به معنی وفاداری، صداقت، معصومیت، پاکدامنی است، و قرمز روشن نیز همچون گذشته به معنی تهور، فداکاری، سخاوت و عشق است؛ ۳. در یک معنای دیگر، سفید به معنای آزادی و استقلال است، آبی آسمانی به معنای پاکی و پاکدامنی مادر مقدس است و قرمز روشن به معنای حاکمیت است؛ ۴. در دوره تزارها این سه رنگ، این معانی را نیز می‌رساند، قرمز=مردم، آبی=تزار، و سفید=خدا.

برگرفته شده از: <http://flagspot.net/flags/ru.html>

۳۶. الهه کولایی و دیگران، بررسی زمینه‌های نظری و تاریخی همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه، (تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۱)، ص ۲۰۴.

37. Vladimir Lukin, "Russia and Its Interests", in Stephen Sestanovich(ed), *Rethinkings National Interests*, (Washington, DC, Center for Strategic and International Studies, 1994), p.106.

38. Alexander Lukin, *op.cit.*

39. *Ibid.*

40. Andrei Kozyrev, "Russia in the Multipolar World", in Keith Philip (ed), *After the Cold War: Essays on the Emerging World Order*, (U.S.A, University of Texas Press, 1997), p.90.

41. Alexander Lukin, *op.cit.*

42. Ryan K.Beasley and *et.al* (ed), *Foreign Policy in Comparative Perspective; Domestic and International Influences on State Behavior*, (Washington, DC, A Division of Congressional Quarterely Inc, 2002) p.110.

43. Alexander Lukin, *op.cit.*

44. Ryan K.Beasley and *et al*, *op.cit.*, pp.108-109.